



سیری در معارف اسلام

جرعه ای از دریای ولایت

متن سخنرانی های

استاد حسین انصاریان

مشهد - حسینیه همدانی ها - شوال - ۱۳۹۲ هـ ش



www.erfan.ir

جرعه‌ای از دریای ولایت

(سیری در معارف اسلامی)

- ❑ مؤلف: استاد حسین انصاریان
- ❑ پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان
- ❑ ویرایش: زینلی
- ❑ صفحه‌آرا: ف. جانباز و ابوالفضل کریمی
- ❑ ناظر فنی: سید ضیاءالدین پورمحمودیان
- ❑ لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهیدفاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷۴۰۴۲۷ همراه: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۲۴

فهرست مطالب

- جلسه اول: مرکب بودن معنای ولایت ۱۱
- ولایت در کتاب مجمع البحرین ۱۳
- مفهوم امر مرکب ۱۴
- مثال اول: نیروی جاذبه ۱۴
- مثال دوم: لیوان آب ۱۶
- بازگشت به موضوع ۱۷
- معنا و مفهوم ولایت ۱۸
- بازگشت به موضوع ۲۱
- توسل به حضرت صاحب الزمان علیه السلام و ذکر مصیبت ۲۱
- جلسه دوم: معنای ولایت در کلام معصوم علیه السلام ۲۳
- عنصر اول ولایت: عشق ورزی به اهل بیت علیهم السلام ۲۵
- کشتی نجات ۲۶
- کشتی اهل بیت علیهم السلام در تاریخ ۲۸
- کشتی امام حسین علیه السلام ۲۸
- کشتی امیرالمؤمنین علیه السلام ۲۸
- شرط قبولی اعمال ۲۹
- عنصر دوم: تبعیت دینی ۲۹
- خسارت بارترین معامله ۳۱



جرعه‌ای از دریای ولایت

- ۳۳.....عنصر سوم و چهارم ولایت.....
- ۳۳.....روضه شش ماهه.....
- ۳۵.....**جلسه سوم: ولایت، شرط توحید.**.....
- ۳۷.....توحید، پرمفعت‌ترین حقیقت.....
- ۳۸.....تفسیر عبارت شریفه «لا اله الا الله».....
- ۳۹.....تنها «الله» منبع خیر است.....
- ۴۰.....شرط توحید.....
- ۴۱.....حدیث سلسله‌الذهب.....
- ۴۳.....ارزش ولایت در نظر امام صادق علیه السلام.....
- ۴۵.....تفسیر «الله» در «بسم الله الرحمن الرحيم».....
- ۴۶.....ذکر مصیبت حضرت علی اکبر از زبان امام صادق علیه السلام.....
- ۴۷.....**جلسه چهارم: تفسیر «بسم الله الرحمن الرحيم» (۱).**.....
- ۴۹.....تفسیر «الرحمن» در «بسم الله الرحمن الرحيم».....
- ۵۱.....معنای روزی.....
- ۵۱.....دلیل اختلاف روزی.....
- ۵۳.....داستان ساده‌زیستی حضرت عیسی علیه السلام.....
- ۵۳.....خاطره‌ای از قبل انقلاب.....
- ۵۶.....داستان یک عروسی ساده.....
- ۵۸.....ذکر مصیبت امام چهارم علیه السلام.....
- ۶۱.....**جلسه پنجم: تفسیر «بسم الله الرحمن الرحيم» (۲).**.....
- ۶۳.....تفسیر «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ».....
- ۶۴.....تفسیر «الله».....
- ۶۵.....بازگشت به موضوع اصلی.....
- ۶۶.....نتیجه رها کردن خدا.....



فهرست مطالب

- ۶۷..... ثمره باور به خدا در کربلا.....
- ۶۹..... «الله» را امتحان کنیم!.....
- ۷۰..... باید حرف زدن با خدا را بلد شویم.....
- ۷۰..... این سر صاحب دارد.....
- ۷۱..... ذکر مصیبت حضرت زین العابدین علیه السلام.....
- ۷۳..... **جلسه ششم: تفسیر «بسم الله الرحمن الرحيم» (۳)**.....
- ۷۵..... روایت نبی اکرم صلی الله علیه و آله در تفسیر «بسم الله».....
- ۷۵..... علت به سامان نرسیدن کارها.....
- ۷۶..... مشکلات از جانب خودمان هست.....
- ۷۷..... بیان چند نمونه از مشکلات.....
- ۷۷..... خاطره‌ای از عاقبت فرد سیگاری.....
- ۷۸..... علت خراب شدن دندان‌ها.....
- ۷۸..... علت مشکلات اقتصادی.....
- ۷۹..... چرا با وجود گفتن «بسم الله» باز هم ضرر می‌کنیم؟!.....
- ۸۰..... دست موسوی لازم است.....
- ۸۰..... اثر «بسم الله» در برکت زندگی.....
- ۸۳..... روایت امام صادق علیه السلام در تفسیر «بسم الله».....
- ۸۴..... ذکر مصیبت حضرت ابی عبدالله علیه السلام.....
- ۸۷..... **جلسه هفتم: تفسیر «بسم الله الرحمن الرحيم» (۴)**.....
- ۸۹..... اعظم آیات.....
- ۹۰..... ثبات صفات الهی.....
- ۹۰..... چرا گروهی «بسم الله» را جزء آیات نمی‌دانند؟.....
- ۹۱..... اشکال اول: سوره حمد هفت آیه است.....
- ۹۱..... آیه دزدیده شده.....
- ۹۱..... بطلان نماز.....



- ۹۲.....اشکال دوم.....
- ۹۳.....اولین کسی که لجبازی کرد.....
- ۹۳.....روایتی از یک هیئتی لجباز.....
- ۹۴.....بازگشت به موضوع اصلی.....
- ۹۵.....چرا ابتدای سوره توبه «بسم الله» ندارد؟.....
- ۹۶.....آثار «بسم الله الرحمن الرحيم».....
- ۹۶.....اثر لفظ شریفه «الله».....
- ۹۷.....مؤمن و ضرر؟!.....
- ۹۸.....اثر «الرحمن».....
- ۹۸.....علت تفاوت در روزی.....
- ۹۹.....پس عدالت در روزی چه می‌شود؟.....
- ۱۰۰.....اثر «الرحيم».....
- ۱۰۱.....ذکر مصیبت حضرت رضا علیه السلام.....
- ۱۰۳.....جلسه هشتم: شیعه واقعی.....**
- ۱۰۵.....خصوصیات شخصیتی صفان بن یحیی.....
- ۱۰۵.....دوری از مال حرام.....
- ۱۰۵.....عشق به عبادت و خدمت به مردم.....
- ۱۰۶.....صفان در سفر حج.....
- ۱۰۷.....ویژگی‌های شیعه.....
- ۱۰۷.....نظم در امور مالی.....
- ۱۰۸.....پاک‌دامنی.....
- ۱۰۹.....خاطره‌ای از قبل انقلاب.....
- ۱۱۰.....وجوب پرداخت سهم امام.....
- ۱۱۱.....بازگشت به موضوع اصلی.....
- ۱۱۲.....تفسیر «بسم الله الرحمن الرحيم».....
- ۱۱۳.....معنای حرف «باء».....



فهرست مطالب

۱۱۴	معنای حرف «سین»
۱۱۵	معنای حرف «میم»
۱۱۶	روضه حضرت موسی بن جعفر <small>علیه السلام</small>
۱۱۹	جلسه نهم: اثر «بسم الله الرحمن الرحيم»
۱۲۱	کلید همه مشکلات، اراده خداست
۱۲۱	اراده خداوند، کشتی نوح را نجات داد
۱۲۴	داستان کشتی تایتانیک
۱۲۵	داستان کودکی حضرت موسی <small>علیه السلام</small>
۱۲۷	راه شناخت خداوند در کلام امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>
۱۲۸	ادامه داستان تایتانیک
۱۲۸	ادامه داستان حضرت نوح
۱۲۹	تفسیر «بسم الله» در سوره نمل
۱۳۰	سلامی به اباعبدالله <small>علیه السلام</small> - روضه حضرت علی اکبر
۱۳۳	جلسه دهم: تفسیر لغات «بسم الله» و تاثیر آن در نماز
۱۳۵	عجایب قرآن
۱۳۶	اول و انتهای قرآن
۱۳۷	تفسیر فرازی از دعای حضرت اباعبدالله <small>علیه السلام</small> در شب عاشورا
۱۳۷	نعمت اول: اتصال به نبوت
۱۳۹	سایر نعمت‌ها
۱۳۹	تفسیر آیه شریفه «بسم الله»
۱۳۹	تفسیر عبارت «بسم»
۱۴۰	تاثیر «بسم الله» در لذت نماز
۱۴۲	نماز خاص
۱۴۲	تفسیر کلمه «الله»
۱۴۳	سلامی خدمت حضرت رضا <small>علیه السلام</small> و ذکر مصیبت



جلسه اول

مرکب بودن معنای ولایت

امام صادق علیه السلام در توضیح حروف آیه شریفه «بسم الله» و در تفسیر کلمات آیه، در روایتی که انسان کم‌نظیری مانند صفان بن یحیی نقل می‌کند، دو بار لفظ «ولایت» را -یا ولایت؛ چون هم به فتح واو و هم به کسر واو خواندند- ذکر می‌کنند. این روایت، یکی از روایاتی که چشم و چراغ روایات تفسیری است. لازم هست ابتدا من معنای ولایت را برای شما عرض بکنم تا عمق سخن حضرت صادق در تفسیر «الف» و «لام» و «هاء» الله روشن بشود.

ولایت در کتاب مجمع‌البحرین

ما یک کتاب نسبتاً مفصّلی داریم که البته علمی است. ترجمه نشده؛ چون ابزار کار دانشمندان و علمای شیعه است و اگر ترجمه می‌شد، خیلی برای مردم مفید نبود و کاربرد نداشت. نام این کتاب مجمع‌البحرین است که این نام از سوره مبارک کهف گرفته شده است. نویسنده کتاب یکی از قوی‌ترین دانشمندان لغت‌شناس و روایت‌شناس و قرآن‌شناس است. اگر کسی بخواهد در این سه رشته علم، عالم بشود، خیلی زحمت می‌برد. یک نفر باید عمرش را انصافاً هزینه کند و شب‌وروزش را بگذارد تا بتواند متخصص این سه رشته بشود. ایشان وقتی مطابق با تقسیم‌بندی خودش در باب «الواو بعده لام» به لغت «ولایت» می‌رسد، برای توضیح «ولایت» کار خیلی زیبایی کرده که اگر این کار را ایشان



جرعه‌ای از دریای ولایت

نمی‌کرد، خیلی‌ها به عمق معنای ولایت پی نمی‌بردند. کارش هم این است که برای توضیح دادن معنای ولایت، از آیات قرآن و روایات اهل بیت کمک گرفته است. نظر ایشان که دانشمند قابل قبولی است، با کمک‌گیری از آیات و روایت، این است که ولایت یک حقیقت بسیط نیست؛ یعنی ولایت فقط یک امر قلبی خالی نیست. این معنی بسیط نبودن است. بیشتر توضیح می‌دهم.

مفهوم امر مرکب

در گذشته آب را جنس بسیط یا تک ماده‌ای می‌دانستند؛ ولی با پیشرفت علم، معلوم شد که چند هزار سال دانشمندان اشتباه کردند. آب یک امر بسیط نیست؛ مرکب از دو عنصر اکسیژن و هیدروژن است که خود این، یکی از قدرت‌نمایی‌های ویژه پروردگار است. یادتان باشد هر وقت لیوان آب را برمی‌دارید بخورید، یک نگاهی به قدرت خدا بیاندازید، بعد آب را بخورید؛ کاری که همه انبیاء و ائمه علیهم‌السلام می‌کردند که بدون یاد خدا با هیچ چیزی روبه‌رو نمی‌شدند. این، یک حال خیلی عالی‌ای است. امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرماید: «ما رأیتُ شیئاً إلاّ و رأیتُ الله قبله و بعده و معه». [معنایش را در سه حالت توضیح می‌دهیم]. «من هیچ چیز را در این عالم ندیدم، مگر اینکه خدا را پیش از آن دیدم». [یعنی زمانی بود که] این شیء نبود؛ زیرا اگر بود، دیگر نیازی به آفریده شدن نداشت. از آنجا که [این شیء] نبود، پس یک به وجودآورنده‌ای دارد که پروردگار است. خود همین، یک دلیل بر اثبات وجود حق است.

[قسمت دوم این است که] «همراه او هم، خدا را دیدم». چطوری همراه او خدا را دیدم؟

مثال اول: نیروی جاذبه

شما پنج تا اقیانوس هند، کبیر، اطلس، منجمد شمالی و منجمد جنوبی را در نظر بگیرید. سه قسمت زمین آب است و یک قسمت زمین خشکی است. ما هر وقت که می‌خواهیم آب برداریم، با توپ بر نمی‌داریم! یعنی نه با توپ والیبال آب برمی‌داریم، نه با توپ فوتبال، نه با



توپ تخم مرغی؛ چون شما هر تویی را در آب بگذارید و در بیاورید، فقط خیس می‌شود. ما آب را با لیوان، کاسه یا پارچ برمی‌داریم. همچنین باید سر بالایی نگه داریم؛ زیرا اگر استکان و لیوان و پارچ را برگردانیم، می‌ریزد. زمین کروی شکل است. خداوند متعال بعضی جاها را گود قرار داده و پنج تا اقیانوس در آن گذاشته است. من هم اقیانوس هند و هم اقیانوس اطلس را دیدم. شما اگر از آن طرف اقیانوس هند تا طرف دیگرش بخواهید بروید، خشکی به خشکی یازده ساعت با طیاره طول می‌کشد. تمام این پنج اقیانوس در گودال‌های زمین است. زمین هم کره است. چهار میلیارد و پانصد میلیون سال است که زمین هر بیست و چهار ساعت یک بار، دور خودش می‌گردد؛ ولی آب‌ها خالی نمی‌شود. در واقع در این گشتن باید آب‌ها به طرف آسمان‌ها بریزد؛ اما نمی‌ریزد. اگر در گردش اول، همه آب‌ها در فضا می‌ریخت، اصلاً خیمه‌ای به نام خیمه زندگی برپا نمی‌شد؛ زیرا هیچ آبی نمی‌ماند و همان بار اول، تمامش خالی می‌شد. خداوند یک نیرویی به زمین داده به نام جاذبه که تمام این موجودات زمین و اقیانوس‌ها را، این نیرو نگه می‌دارد که در فضا نیفتند.

می‌گویند کشف کننده نیروی جاذبه، اسحاق نیوتن انگلیسی است. البته قرآن در سوره لقمان به نیروی جاذبه اشاره کرده است. ولی آنچه مهم است، این است که یکی از دانشمندان زمان نیوتن یک نامه برای او می‌نویسد که جاذبه را برایش توضیح بدهد. باریک‌الله به نیوتن! باریک‌الله به این آدم مسیحی! باریک‌الله به این آدمی که اصلاً از اسلام خبر نداشته [و این حرف را زده]! این نامه را من دارم. اسحاق نیوتن در جواب این دانشمند در یک کلمه نوشت: «جاذبه یعنی پروردگار»، تمام. این جوابش را شما در قرآن هم می‌توانید ببینید. نمی‌گویم که او قرآن را دیده بود. پروردگار عالم می‌گوید: ﴿يُمَسِّكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ﴾^۱. خداوند هر چه در آسمان‌هاست را - از جمله میلیاردها کره که بعضی از آن‌ها چند برابر زمین است - در هوا دارد می‌گردد و نمی‌گذارد پایین بیاید. تمام موجودات زمین را هم او نگه داشته که در آسمان‌ها نیفتند.

۱. حج: ۶۵ ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَافِي الْأَرْضِ وَالْمَلَائِكَةَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرْؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾

جرعه‌ای از دریای ولایت

پس لیوان را که برمی‌دارید بخورید، نگاه امیرالمومنین علیه السلام را داشته باشید؛ «ما رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ». آب نبود و چیزی که نبوده، به وجودش آوردند. پس یکی بود که آن را به وجود آورده است. انبیاء علیهم السلام او را از طرف خودش رب‌العالمین معرفی کردند.

مثال دوم: لیوان آب

خدا را قبل از هر شیئی ببینید. با شیء هم ببینید؛ نه اینکه آب را معمولی نگاه بکنید و بگویید: «به‌به پروردگار، عجب قدرتی، چه آب خنکی!» خدا را ببینید که از اکسیژنی که آتش را کمک می‌دهد تا اشیاء را بسوزاند، [چگونه آب را ایجاد کرده است].

کپسول اکسیژن را به این آهن‌فروش‌ها می‌دهند. یک کبریتی در دهنه شلنگ کپسول می‌زنند و با آن آهن بیست‌وچهار را با کمک آتش‌افروزی اکسیژن، قطع و تکه‌تکه می‌کنند. اکسیژن اگر نباشد، هیچ آتشی، حتی گاز خانه شما، روشن نمی‌شود. گاز، اکسیژن می‌خواهد که شعله‌ور بشود. آهن بیست‌وچهار، آهن سی، آهن سی‌ودو را با کمک اکسیژن می‌برند و آبش می‌کنند. هیدروژن هم یک گازی است که اگر به آن کبریت بزنید، می‌سوزد؛ یعنی خودش آن قدر می‌سوزد تا تمام بشود. وقتی لیوان آب را برمی‌دارید، خدا را با آن این‌گونه نگاه بکنید که خدا از یک مادهٔ سوزنده و یک مادهٔ قابل‌سوخت، آب خوش‌گوارِ خنکِ فرونشاننده آتشی عطش به وجود آورده است.

[قسمت سوم روایت این است که] بعد هم این آب را ببینید که در وجود شما، تبدیل به چه مراحل می‌شود. پس خدا را قبل از هر شیئی، با هر شیئی و بعد از هر شیئی ببینید؛ یعنی دائم و در همه چیز اهل توحید باشید.

این یک خط شعر را، من وقتی نوجوان بودم، یاد گرفتم. یادم نیست که چه کسی خواند؛ ولی همان‌وقت حفظش کردم. شاید آن موقع بیست‌ویکی-دو ساله بودم. همچنین نمی‌دانم مال کیست. در ذهنم است. آنی که برای من می‌خواند، خیلی باحال می‌خواند. انگار وقتی آن را می‌خواند، تمام وجودش تحت‌تأثیر بود.



گر شبی در خانه جانانه مهمانت کنند گول نعمت را مخور مشغول صاحب‌خانه باش
البته برای ما، یک شب نیست؛ برای ما پنجاه-شصت سال، شب‌وروز است. حالا سعدی
این حرف امیرالمومنین را یک مقدار مفصل‌تر می‌گوید:
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت مخوری
به فراموش غذا نخور، به فراموشی لباس نپوش، به فراموشی در مغازه نرو، به فراموشی
عروسی نکن، به فراموشی خانه نخر. همه‌جا یاد او باش که کارراه‌انداز توست. همه‌جا یاد او
باش؛ چون یک روزی لخت از مادر به دنیا آمدی و چیزی نداشتی، اما الان در حد خودت
همه چیز داری. گول نعمت را مخور، مشغول صاحب‌خانه باش!

بازگشت به موضوع

خب این مقدمه را گفتم تا ثابت بکنم، ولایتی که دو بار در تفسیر آیه «بسم‌الله» آمده، امر
بسیط نیست. یک زمانی می‌گفتند: آب بسیط است؛ اما الان همه می‌گویند مرکب از اکسیژن
و هیدروژن است. اگر اکسیژن را بگیریم، دیگر آب نیست؛ اگر اکسیژن را بگذاریم و
هیدروژن آن را بگیریم، باز هم آب نیست. امر مرکب به این می‌گویند که اگر یکی را از او
بگیریم، بقیه آن نابود است.

من اگر زحمت بکشم، وضو بگیر، رو به قبله بایستم و بخوانم: «الله اکبر، بسم الله الرحمن
الرحیم، قل هو الله احد، الله الصمد، لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد؛ سبحان ربی
عظیم و بحمده» تا آخرش و سلام بدهم، پیغمبر ﷺ می‌فرماید که نماز بدون فاتحه‌الکتاب،
«لا صلاة»: نماز انجام نمی‌گیرد و تحقق پیدا نمی‌کند و حمالی بیخودی است. این را
می‌گویند: امر مرکب. «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ»: اگر شما سوره حمد را نخوانید، ولی
بقیه نماز را بخوانید، نماز تو نماز نیست و باطل است؛ زیرا نماز امر مرکب است. همچنین
وضو امر مرکب است، شما اگر مسح سر را نکشی، باطل است؛ یا مسح یک دانه پایت را
نکشی، باطل است.



معنا و مفهوم ولایت

ولایت هم امر مرکب است. یعنی باید همه اجزاء با همدیگر جمع بشود تا ولایت اهل بیت علیهم‌السلام در وجود ما تحقق پیدا بکند. ولایت، مرکب از چه حقایقی است؟ چقدر زیباست این معنا! اول متنش را می‌خوانیم، بعد معنی می‌کنیم. «الْوَلَايَةُ مُحَبَّةُ أَهْلِ الْبَيْتِ»، این یک جز؛ «وَاتَّبَاعِهِمْ فِي الدِّينِ»، این جز دوم؛ «وَأَمْتِئَالِ أَوْلَادِهِمْ وَنَوَاهِيهِمْ»، جز سوم؛ «وَالنَّاسِي بِهِمْ فِي الْأَعْمَالِ وَالْأَخْلَاقِ»، این جز چهارم. انسان با این چهار جز سرمایه‌دار معنوی ولایتی می‌شود؛ یعنی وقتی این چهار جز را من تحقق دادم، ائمه علیهم‌السلام به من می‌گویند این دارای ولایت است.

الان فرصت نیست برای شما نقل بکنم و توضیح بدهم؛ [وگرنه] وجود مبارک حضرت رضاء علیه‌السلام یک روایتی درباره نشانه‌های ولایت دارند که یکی از پرمغزترین روایات اهل بیت علیهم‌السلام است.

من خیلی‌ها را دیدم در مسئله ولایت اشتباه کرده بودند و فکر می‌کردند: ولایت یک امر بسیط است و [مقصود از اینکه] «ولایت داشته باش»، یعنی «اهل بیت علیهم‌السلام را دوست داشته باش». در خود شیعه‌ها دیدم که بعضی‌ها اشتباه‌کارند. بالای یک میلیارد و دویست میلیون نفر در امت اسلام در زمان ما -پانزده قرن نیز بگذارید روی آن، ببینید چند میلیارد می‌شوند- می‌گویند: «ما اهل بیت علیهم‌السلام را دوست داریم، پس ما هم ولایت داریم. بی‌خود شیعه‌ها به ما می‌گویند ولایت ندارید». در یکی از شهرهای ایران، در جنوب خراسان، من منبر می‌رفتم که یک بار، یکی از بزرگان‌شان به دیدن من آمد و شب را ماند. گفت: «فکر نکنید که ما اهل بیت علیهم‌السلام را دوست نداریم؛ ما خیلی اهل بیت علیهم‌السلام را دوست داریم». جالب این است که وهابی‌های خطرناک انگلیسی ساخته تکفیری سلفی قاتل، در مسجدالنبی اسم ائمه طاهرین علیهم‌السلام را نوشتند و می‌گویند ما اهل بیت علیهم‌السلام را دوست داریم. اگر ولایت امر بسیط باشد، آثاری نخواهد داشت. اگر می‌گویید دوست دارید، پس چرا این همه بی‌گناه می‌کشید؟ پس چرا این همه خانه

خراب می‌کنید؟ پس چرا آن‌هایی که عاشق اهل بیت علیهم‌السلام هستند، چهارصدتا-چهارصدتا (زن و مرد و بچه)، در سوریه سر می‌برید و بعضی از آن‌ها را هم جلوی چشم آن‌هایی که می‌خواهید سر ببرید زنده با آتش می‌سوزانید؟!

اشتباه در درک مسائل الهی انسان را گمراه می‌کند. این را بدانید که کج‌فهمی آیات قرآن و روایات، آدم را گمراه می‌کند. مثلاً یک عده‌ای خمس نمی‌دهند. خمس واجب و جزء ریشه‌های دین است؛ ولی جدیداً از این‌وآن یاد گرفته‌اند. معلم‌هایشان همین سایت‌های کلمه و وصال هستند و دوستانم این‌ها را در اروپا نشانم دادند. از همین کج‌فهم‌های منحرف ضدحقایق یاد گرفتند که «آقا! خمس مربوط به غنیمت جنگی است، نه مربوط به سودی که آدم یک سال در کسب می‌کند». شما به لغت عرب مراجعه کنید. اگر این کتاب‌های لغت نبود، درک خیلی از مسائل برای ما خیلی مشکل بود. در کتاب‌های لغت عرب‌نویس، یک کلمه غنم داریم و یک کلمه «غنیمت» که متخصصین لغت می‌گویند: «غنیمت» آن چیزی است که در پیروزی جنگ‌ها به دست می‌آید و «غنم» نیز هر سودی است که به دست انسان می‌رسد؛ ولو از دریا، معدن، کشاورزی، کاسی، صنعت و کارخانه باشد. حالا ببینیم آیه خمس، می‌گوید «غنیمت» را خمس بدهیم، یا می‌گوید «غنم» را خمس بدهیم؟ من آیه را می‌خوانم، قضاوت آن با شما.

یک کتوشلواری بی‌سواد می‌گوید که چیزی از قرآن نمی‌فهمد، می‌گوید به من گفتند که خمس، برای غنیمت جنگی است. البته می‌خواهد از حکم خدا فرار بکند. باید به او بگوییم که شیخ صدوق، شیخ طوسی، علامه حلی، خواجه نصیرالدین طوسی، شهید اول، شهید ثالث، شیخ انصاری، حاج میرزا حبیب‌الله رشتی، آخوند خراسانی، حاج میرزا حسین تهرانی، مرحوم نائینی، مرحوم آیت‌الله آقا سیدحسن اصفهانی، حاج آقا حسین قمی، آیت‌الله‌العظمی بروجردی و حضرت امام معنی این آیه را نفهمیدند که می‌گویند خمس سود واجب است و حضرت‌عالی فهمیدی؟ یعنی عقل تو و عقل آن معلم ضد شیعه از عقل هزاروچهارصد سال فقه‌های شیعه بالاتر و قدرت درکش بیشتر است؟ چرا استناد به قرآن می‌کنید؟! بگو: خدا گفته خمس بده و من به خدا می‌گویم، نمی‌خواهم بدهم، زور است. این را بگو که راحت‌تر

جرعه‌ای از دریای ولایت

کافر بشوی. «وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ» - نه غنیمت - «مِنْ شَيْءٍ» - شیء کلمه نکره است که شامل هر غنمی می‌شود؛ از جمله مسائل جنگی - «فَإِنَّ لِلَّهِ حُمْسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ»^۱

این آیه خداست. باز هم می‌گوییم، اگر به کسی برخوردید و گفت [این آیه] مربوط به غنیمت جنگی است، یعنی هزار و چهارصد سال این همه مجتهد جامع‌الشرائط و فقیه و دین‌شناس، آیه را نفهمیدند و تنها او آیه را فهمیده. این کج‌فهمی، خیلی خطرناک است.

من یک کتابی از اهل تسنن دارم که درباره آیات قرآن و راجع به خداست. شما کج‌فهمی را ببینید! نوشتند [که با توجه به آیه] «إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»^۲، خدا شنواست، یعنی گوش دارد که می‌شنود و «بصیر»، یعنی خدا چشم دارد. [یا با توجه به آیه] «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»^۳، خدا دست دارد. خب این چشم کوچک، این دست معمولی، چگونه عالم خلقت به این وسعت را نگه داشته و دارد کارگردانی می‌کند؟! البته بقیه اعضا را هم نوشتند که خدا پا دارد؛ خدا شکم دارد، ولی نمی‌خورد؛ خدا راه می‌رود. [همچنین نوشته‌اند:] خدا شب‌های جمعه، صندلی خود را برمی‌دارد و از عرش به آسمان اول می‌آید و روی صندلی می‌نشیند و روی کره زمین را نگاه می‌کند که چه کسی دعا می‌کند تا دعای او را مستجاب کند. اینکه صندلی خود را از عرش برمی‌دارد می‌آید آسمان اول، نزدیک زمین، برای این است که صدای بندگانش را بشنود؛ اگر یک خورده برود دور دیگر نمی‌شنود. نمی‌تواند هم بیاید داروخانه سمعک بخرد! این کج‌فهمی است.

اما شما «سمیع» و «بصیر» و «یدالله» را در روایات اهل بیت علیهم‌السلام و در نهج‌البلاغه ببینید. فقط ما امام معصوم داریم که حقیقت قرآن را به ما می‌فهماندند؛ دیگران ندارند، لذا گمراه و بدفهم شدند.

۱. انفال: ۴۱.

۲. غافر: ۲۰.

۳. فتح: ۱۰.



بازگشت به موضوع

خب ولایت بسیط نیست. «من اهل بیت علیهم السلام را دوست دارم»، کافی نیست. محبت تنها، کاری نمی‌کند. یک بار دیگر متن را می‌خوانم. ان شاء الله فردا توضیح می‌دهم تا این دو تا کلمه ولایت در تفسیر آیه بسم الله خیلی خوب برای شما روشن بشود. «الْوَلَايَةُ مُحَبَّةٌ أَهْلِ الْبَيْتِ وَ اتِّبَاعِهِمْ فِي الدِّينِ وَ امْتِثَالُ أَوْامِرِهِمْ وَ نَوَاهِيهِمْ وَ التَّأْسِّي بِهَيْمِ فِي الْأَعْمَالِ وَ الْأَخْلَاقِ».

امام صادق علیه السلام در تفسیر بسم الله می‌گوید که اگر این ولایت را شما کسب نکنید، خداوند در تمام نعمت‌های معنوی و فیوضات ربانیه، در همین دنیا به روی شما باز می‌کند.

توسل به حضرت صاحب الزمان علیه السلام و ذکر مصیبت

عصر جمعه است. دل‌هایتان را متوجه وجود مبارک امام عصر علیه السلام کنید. می‌دانید او دعاگوی شماست یا نه؟! می‌دانید دعای او مستجاب است؟ می‌دانید اگر در حق ماها دعا نمی‌کرد، ما مثل دیگران الان بی‌دین و لائیک و گمراه و بهایی و عُمَری و سنی بودیم و در کلیساهای خانگی رفته بودیم؟ قدر دعای او را بدانید! خودتان را از معرض دعای او بیرون نبرید. بگذارید دعا گوی ما باشد.

حضرت یک پیغام نیز داده که «شما هم برای من دعا کنید. یک دعا در حق من بکنید. من برای شما ناراحت هستم. از خدا بخواهید فرج من را برساند تا من بیایم شماها را نجات بدهم؛ چون شما گرفتار یک کره زمین گرگ هستید».

نگویم آب و گل است آن وجود روحانی	بدین کمال نباشد جمال انسانی
به هر چه خوب‌تر اندر جهان نظر کردم	که گویمش به تو ماند تو خوب‌تر ز آنی
اگر تو آب و گلی همچنان که سایر خلق	گیل بهشت مخمر به آب حیوانی
وجود هر که نگه می‌کنم ز جان و جسد	مرکب است و تو از فرق تا قدم جانی

حضرت به پیشگاه مقدس ابی‌عبدالله علیه السلام می‌گوید که من شب و روز برای تو گریه می‌کنم. اگر یک زمانی برسد که اشک چشمم تمام بشود، خون برای تو گریه می‌کنم. گریه می‌کنم



جرعه‌ای از دریای ولایت

برای آن وقتی که زن و بچه صدای شیهه ذوالجناح را شنیدند، همه از خیمه‌ها بیرون دویدند؛ به زاری، جانب مرکب رسیدند. چهره ذوالجناح را دیدند که اشک‌آلود است، زینش واژگون است، یالش غرق خون است؛ نماندند همه با پای برهنه -امام زمان علیه السلام می‌فرماید- درحالیکه موهای سرشان را می‌کنند و به صورت‌ها ناخن می‌کشیدند، دوان‌دوان میان میدان کربلا آمدند. وقتی رسیدند، «و الشمر جالس علی صدره».

چقدر سوزناک قدیمی‌ها گفتند: از حرم تا قتلگه زینب صدا می‌زد حسین؛ دست و پا می‌زد [حسین]!

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا وِ لِوَالِدَيْنَا وِ لِوَالِدَيِّ وَالِدَيْنَا وِ لِمَنْ وَجَبَ لَهُ حَقُّ عَلَيْنَا. اللَّهُمَّ بِحَقِّ الْحُسَيْنِ أَهْلِكَ أَعْدَائِنَا، أَهْلِكَ أَعْدَائِنَا وِ أَشْفِ مَرَضَانَا وِ انصُرْ قَائِدِنَا، أَيَّدْ وِ احْفَظْ امَامَ زَمَانِنَا. بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ».



جلسه دوم

معنای ولایت در کلام معصوم علیه السلام

وقتی از امام صادق علیه السلام معنای آیه شریفه بسم الله را که صد و چهارده بار در قرآن آمده پرسیدند، امام در ضمن تفسیر آیه، دو مرتبه کلمه «ولایت» را با تعبیر «ولایتنا» به کار گرفتند که مراد ولایت اهل بیت علیهم السلام و ائمه طاهرين علیهم السلام است. معنای ولایت اگر برای ما روشن بشود، علت به کارگیری دو بار کلمه «ولایت» به وسیله امام صادق علیه السلام در تفسیر بسم الله بهتر روشن می شود. دانشمند بزرگ شیعه در کتاب کم نظیر مجمع البحرین که کلمات مشکل و مبهم روایات اهل بیت علیهم السلام را توضیح داده، وقتی به باب «ولی» و به لغت ولایت می رسد، با کمک گرفتن از قرآن، روایات، ادعیه و معارف الهیه ولایت را روایت می کند که ترکیبی از چهار عنصر است.

عنصر اول ولایت: عشق ورزی به اهل بیت علیهم السلام

«الولاية محبة اهل البيت»^۱؛ یک عنصر ولایت، عشق ورزی به اهل بیت علیهم السلام است. اگر به کسی که اهل بیت علیهم السلام را نمی شناسد به او بگوییم اهل بیت علیهم السلام را دوست داشته باش، این دوستی در دل او حاصل نمی شود و تجلی نمی کند. راه محبت پیدا کردن به اهل بیت علیهم السلام، [آن طور که] حضرت صادق علیه السلام می فرمایند، معرفت است؛ یعنی اگر کسی جایگاه اهل بیت علیهم السلام را بشناسد -

۱. مجمع البحرین، ج ۱، ص ۴۶۲.

که کلید خیر دنیا و آخرت او، راه نجات او، راه سعادت‌مند شدن او، راه ورود او به بهشت، راه مصون ماندن او از دوزخ و راه معرفت پیدا کردن او به حقایق، اهل بیت علیهم‌السلام هستند و به عبارت ساده‌تر لمس بکنند که اهل بیت علیهم‌السلام کشتی نجات هستند - به اهل بیت علیهم‌السلام علاقه پیدا می‌کند.

کشتی نجات

من وقتی کنار دریا باشم و بلیت داشته باشم که با کشتی مبدئی را تا مقصدی حرکت بکنم، دلم با کشتی پیوند می‌خورد. می‌دانم اگر همین‌طور وارد دریا بشوم، غرق می‌شوم. [همچنین اگر] کنار دریا، سنگی، رملی، خاک یا گیاهی ببینم، هیچ ارتباطی با آن‌ها برقرار نمی‌کنم؛ چون سنگ‌ها، ریگ‌ها و گیاهان کنار دریا، هیچ نقشی در حرکت دادن من از ساحل دریا به مقصدی که دارم، ندارند. پس علاقه‌ای به آن‌ها پیدا نمی‌کنم؛ اما وقتی می‌بینم چاره‌ای ندارم جز اینکه این جاده را طی بکنم و چاره‌ای ندارم جز اینکه برای نجات از خطر طوفان، غرق‌شدن، سرما و گرما متوسل به کشتی بشوم، علاقه به کشتی پیدا می‌کنم. [لذا] وقتی دارم با کشتی حرکت می‌کنم، اگر ببینم یک نفر که یک میخ بزرگ در دستش هست، چکش برداشته و می‌خواهد کف کشتی یا بدنه کشتی را سوراخ کند، قبل از اینکه چکش اول را روی میخ بزند، می‌گوید: «آقا! دیوانه‌ای؟ مأموری؟ نفهمی؟ جاهلی؟ احمقی؟ نمی‌دانی پانصد نفر در این کشتی سوار هستند؟ نمی‌دانی این کشتی پر از مال و تجارت است؟ نمی‌دانی اگر کشتی را بشکنی و آب بزند داخل کشتی، تعادل کشتی را به هم می‌زند؟».

چرا این کار را می‌کنم؟ چرا درگیر می‌شوم؟ چرا می‌گیری می‌کنم؟ چرا ده تا سؤال می‌کنم؟ چون متوسل به کشتی هستم و به کشتی علاقه دارم و می‌دانم [که تنها] این مرکب من را از مبدأ تا مقصد می‌رساند.

روایتی در جلد اول اصول کافی، در باب عقل و جهل است که موسی بن جعفر علیه‌السلام نقل می‌کنند. لقمان حکیم که یک سوره در قرآن به نام او نازل شده و خداوند به او احترام کرده،



به فرزندش می‌گوید: «یا بنی! إِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ، قَدْ غَرِقَ فِيهَا عَالَمٌ كَثِيرٌ»^۱: این زندگی دنیا یک دریایی است که ته ندارد و امتهای زیادی در این دریا غرق و نابود شدند و از آن طرف به جهنم رفتند. لذا تو کشتی نجات لازم داری؟

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ»^۲. دنیا، دنیای طوفانی است. خطرناک‌ترین طوفان در دنیا الآن بالای سر ماست؛ در اتاق خوابمان است؛ کنار رخت‌خواب یا تخت خوابمان است. با یک دکمه کنترل ما می‌توانیم، خودمان را در معرض این طوفان قرار بدهیم. هزاران ماهواره خطرناک کشنده عقل کشنده دین خاموش‌کننده چراغ انسانیت برای این کارها در وجود ما، پابه‌رکاب هستند.

ما در این طوفان عظیم، کشتی وجود اهل‌بیت علیهم السلام را لازم داریم که متمسک به آنها بشویم. آنها به ما می‌گویند، آنچه را که عامل تخریب دین، عقل و ساختمان انسانیت هستند و حرام است با آنها ارتباط برقرار نکنیم. این حرام را وقتی انسان‌ها گوش می‌دهند، در حقیقت در کشتی نجات هستند. این واجب را وقتی عمل می‌کنم، در کشتی نجات هستم. این صراط مستقیم را وقتی سیر می‌کنم، در کشتی نجات هستم.

خب آدم وقتی که نقش کشتی را، ماشین را، درخت و گیاه را در زندگی خود بفهمد، علاقه‌مند به آن می‌شود و حفظش می‌کند و با آن ارتباط برقرار می‌کند. آنهایی که زیبایی را می‌شناسند، هر روز می‌آیند باغچه را آب می‌دهند و می‌دانند که باید پول آب را هم بدهند؛ چون عاشق گل هستند. آن کسی که باغ دارد، هر چهار-پنج روز یک‌بار، نصف شب راه می‌افتد و دنبال آبی که نوبت اوست، می‌رود. بیداری می‌کشد و هفت-هشت ساعت باغ را آب می‌دهد و آفت‌های آن را نابود، علف‌های آن را جمع و موانعش را برطرف می‌کند. گله هم ندارد؛ چون علاقه‌مند به این باغ است و نقش باغ در زندگی او، حیاتی است. این باغ است که خرجی سال، عروسی دختر و پسر، مکه و کربلای او را اداره

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۶.

۲. احتجاج، ج ۲، ص ۳۸۰.

می‌کند. اگر ببیند یک لات بی‌ادب، حتی از بیرون باغ، یک شاخه را دارد می‌کشد یا می‌شکند با بیل دنبال او می‌کند.

کشتی اهل بیت علیهم‌السلام در تاریخ

راه مهرورزی به اهل بیت علیهم‌السلام، محبت به اهل بیت علیهم‌السلام، عشق به اهل بیت علیهم‌السلام، معرفت به اهل بیت علیهم‌السلام است. در یک کلمه، اگر ما، خود اهل بیت علیهم‌السلام را و دینشان را که دین خداست، از زندگی حذف بکنیم، غرق شدن ما در طوفان فسادها و معصیت‌ها قطعی و حتمی است.

کشتی امام حسین علیه‌السلام

سال شصت و یک مگر امام حسین علیه‌السلام در مردم نبود؟ در کربلا تا ساعت یک بعدازظهر، چند نفر اهل نجات شدند؟ تا ساعت ده صبح، هفتاد و یک نفر اهل نجات بودند و سه نفر هم به آن‌ها اضافه شد؛ یکی حَربین یزید بود، یکی ابوالحتوف بن حرث بود و یکی سعد بن حرث که این‌ها همه اهل بهشت، اهل نجات و اهل سعادت شدند. چرا؟ چون معرفت به ابی‌عبدالله علیه‌السلام داشتند و عاشق او بودند و اقتدا به او کردند. تا حد جان دادن هم اقتدا کردند. یعنی دیدند امام شهادت را انتخاب کرده، پس این‌ها نیز عین امام، شهادت را انتخاب کردند. اما حدود هفتاد-هشتاد قدمی این هفتاد و دو نفر، سی هزار نفر دیگر بودند که ابی‌عبدالله علیه‌السلام را از زندگی حذف کرده بودند که حلقه‌وار گیر یزید، ابن زیاد و عمر سعد افتادند و در پایان کار هم، لعنت ابدی خدا و ملائکه و دوزخ [نصیبشان شد]. این نقش اهل بیت علیهم‌السلام است.

کشتی امیرالمؤمنین علیه‌السلام

میثم تمار خرمافروش، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را از زندگی حذف نکرد. هم عاشق علی بود، هم عاشق فرهنگ علی که دین خدا بود. امیرالمؤمنین علیه‌السلام شهید شد و میثم، بیست سال دیگر هم زنده بود و طوفان‌های زیادی هم وزید؛ ولی میثم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را حذف نکرد. بعد بیست سال هم بالای دار رفت و «علی» گفت و شهید شد.



اما نزدیک هفت هزار نفر نیز، کنار خود امیرالمؤمنین علیه السلام، بعد از حکمیت، امیرالمؤمنین علیه السلام را حذف کردند. هفت هزار تا از رفقای امیرالمؤمنین علیه السلام، امیرالمؤمنین علیه السلام را حذف کردند. به شدت هم انحراف فکری پیدا کردند؛ هم حضرت را حذف کردند، هم به امام گفتند: «تو کافر شدی، بیا به دست ما توبه کن». آن‌ها خوارج نهروان شدند.

شرط قبولی اعمال

الآن هم، بیش از یک میلیارد نفر اهل بیت علیهم السلام را حذف کردند. لذا دینشان غیر از دین اهل بیت علیهم السلام است؛ نمازهایشان غیر از نمازهای اهل بیت علیهم السلام است؛ روزه آن‌ها غیر روزه اهل بیت علیهم السلام است؛ حج آن‌ها غیر از حج اهل بیت علیهم السلام است. پیغمبر صلی الله علیه و آله بنا بر نقل کتب فریقین به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «اگر کسی بین رکن و مقام ابراهیم، در این سیزدهونیم متر، [در طول] عمر روزگار، با عبادت شب‌ها را به صبح برساند و با روزه، صبح را به غروب برساند، ولی شما را از زندگی خود، حذف کرده باشد، در قیامت رو به آتش جهنم خواهد افتاد». این راه عشق به اهل بیت علیهم السلام است. اهل بیت علیهم السلام یعنی جبل الله، دستگیره نجات، کسانی که توحید واقعی را به ما می‌شناسانند، کسانی که تفسیر واقعی آیات را برای ما می‌گویند، کسانی که خیر دنیا و آخرت ما را تأمین می‌کنند. وقتی این‌ها با دلیل و با تجربه تاریخی حالیم بشود و بفهمم، چطور می‌شود نسبت به دستگیره نجات، جبل الله الهی، کشتی نجات و آن کسی که معارف الهیه را یادم می‌دهد، بی تفاوت بمانم؟! خب عاشق و علاقه‌مند می‌شوم. این یک عنصر ولایت است؛ «الْوَلَايَةُ مُحَبَّةُ أَهْلِ الْبَيْتِ». این، راه محبت است.

عنصر دوم: تبعیت دینی

عنصر دوم ولایت: «وَاتَّبَعِهِمْ فِي الدِّينِ»، این خیلی نکته مهمی است. من شماره دین‌سازان قلابی را از زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تا الآن را ندارم. البته در کتاب‌های قدیم نوشته بودند هفتادودو فرقه در اسلام پدید آمدند؛ یعنی هفتادودو نفر یا گروه، نشستند به شکل‌های مختلف و به صورت‌های مختلف دین‌سازی کردند.

جرعه‌ای از دریای ولایت

شما لبنان [را در نظر بگیرید]. لبنان یک کشور بسیار کوچکی است؛ اما صد جور دین در آن است. چهار مذهب اهل سنت، دُرُوزی‌ها، علوی‌ها، شیعه‌های ناب و دین‌های دیگر را دارند. شما اگر بیشتر بگردید و هندوستان بروید، در هندوستان طبق آمار می‌توانستند بگیرند - که به نظر من این آمار درست نیست و بیش از این حرف‌هاست - و خود من در یک مجله مربوط به ادیان دیدم، پانزده میلیون دین در هند است. ولایت یعنی تابع اهل بیت علیهم‌السلام بودن در دین. تنها دین خالص واقعی وحی‌شده نازل‌شده پروردگار، دین اهل بیت علیهم‌السلام است. دین زهرای مرضیه، دین امیرالمؤمنین، دین امام حسن، دین ابی‌عبدالله و دین چهارده نفر آن‌ها علیهم‌السلام، دین واقعی خدا است.

اگر کسی دلش بخواهد و علاقه داشته باشد که دین‌دار واقعی باشد - چون خیلی‌ها دلشان نمی‌خواهد دین‌دار باشند - راهش این است که در انتخاب دین، به اهل بیت علیهم‌السلام اقتدا بکند؛ زیرا دین درست و نجات‌بخش، دین اهل بیت علیهم‌السلام است.

در این زمینه هم آدم باید دقیق بشود و کار حضرت عبدالعظیم را بکند؛ آدم پیش یک عالم ربانی وارد متخصص برود. حضرت عبدالعظیم پیش حضرت هادی علیه‌السلام آمد. حضرت عبدالعظیم به امامش گفت: یا بن رسول‌الله! اجازه می‌دهید دینی که من دارم به شما عرضه بکنم؟ فرمودند: عرضه کن. دینش را عرضه کرد؛ گفت: «من این‌طور خدا، نبوت و شما را قبول دارم؛ قرآن را به این کیفیت قبول دارم». وقتی همه عبادات را گفت، به حضرت عرض کرد: اشکالی، ایرادی یا انحرافی در دین من دیدی؟ حضرت فرمودند: «هذا دینی و دین آبائی»: این دینی که تو داری، دین من امام معصوم و دین پدرانم تا زمان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است.

این هم یک عنصر ولایت است. اگر بخواهی خانقاهی بشوی، درویش بشوی، صوفی بشوی، بهایی بشوی، زرتشتی بشوی، لائیک بشوی که آن هم یک دین است یا بخواهی به کلیسای خانگی بروی و [به عبارتی] هر دینی غیر از دین اهل بیت علیهم‌السلام را قبول بکنی؛ این یعنی حذف توحید، حذف قیامت، حذف قرآن، حذف امیرالمؤمنین علیه‌السلام و [به همین خاطر] به جهنم می‌روی.



خسارت‌بارترین معامله

خیلی بدبختی است که یک شیعه، در مشهد، اصفهان، تهران و جاهای دیگری که مسیحیت کاتولیک، کلیساهای خانگی پنهانی درست کرده، [به این کلیساها] برود و کشیش پنهانی در خانه پنهانی به او بگوید: «اگر پول می‌خواهی، به تو می‌دهیم؛ زن می‌خواهی، به تو می‌دهیم؛ اگر بخواهی، شکمت را سیر می‌کنیم؛ ولی [از شیعه] دست‌بردار و بیا مسیحی شو»؛ یعنی بیا علی و فاطمه و امام حسن و امام صادق و امام باقر علیهم‌السلام و قرآن را حذف کن و من کشیش و شهوت آزاد و شکم آزاد را قبول بکن. اینکه خسارت‌بارترین معامله است و به قول قرآن مجید تبدیل «هو الذی خیر» به «أدنی» است^۱. این کار به این معناست که در کلیسای خانگی یا محفل بهائیت یا محفل خانقاهی انحرافی، به آن‌ها بگویی: «من یک شمش بیست‌وچهار عیار دارم؛ این را می‌خواهم دور بیندازم تا تو، حلبی‌زرد به من بدهی»، [یا بگویی]: «من یک فیروزه نیشابوری دارم که می‌گویند بیست میلیون تومان است. این را من می‌خواهم دور بیندازم تا تو، یک دانه خرمهره، گردن من بیندازی»؛ چون خرمهره هم رنگش عین فیروزه است. الآن اگر بخواهی یک کیلو خرمهره که کاملاً شکل فیروزه است، بخری، پول آن دو هزار تومان هم نمی‌شود. خریدار هم ندارد. فقط خرفروش‌ها، خرمهره می‌خرند که آن را ده تا را سوراخ می‌کنند و بندی در آن می‌اندازند و به گردن خر [اویزان می‌کنند]. حذف دین اهل بیت علیهم‌السلام به مثال مادی، یعنی عقیق یمین یک میلیون تومانی را دور انداختن و عقیق ساخت آلمان را خریدن که البته درشت هست؛ اما به پول ایران، دانه‌ای پنج تومان وارد می‌شود. اینجا، عقیق آلمان را به شما بیست هزار تومان می‌فروشند و الا قیمتش این حرف‌ها نیست. عقیق آلمانی، سنگ ساخته‌شده در کوره است [که تنها] رنگ و پودر سنگ است.

یک عده‌ای الآن، این کار را دارند می‌کنند؛ یعنی یک‌مرتبه در کمال حماقت، طلای بیست‌وچهار عیار را دور می‌اندازند و می‌روند حلبی‌زرد می‌خرند، یا عقیق را دور می‌اندازند

۱. اشاره به بقره: ۶۱. «أَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ»

جرعه‌ای از دریای ولایت

می‌روند و سنگ ساخت آلمان را می‌گیرند، یا فیروزه را دور می‌اندازند و می‌روند خرمهره می‌خرند. این است داستان یک عده.

این بحث امروز را در هر شهری که زندگی می‌کنید، برای جوان‌ها و بچه‌ها بگویید که جابه‌جا کردن اهل بیت علیهم‌السلام و دین اهل بیت علیهم‌السلام با چیز دیگر یعنی چه؟ این را بگویید و یادتان بماند: «فیروزه و خرمهره»، «طلای بیست و چهار و حلبی زرد»، «عقیق یمن و سنگ مصنوعی آلمانی که اگر کسی متخصص نباشد فکر می‌کند عقیق یمن است».

یک روز یک کسی آمد به من گفت که من یک الماس دارم که هزار و دویست قیراط است. آن وقت می‌گفت: قیمت آن، بالای ده میلیارد است. گفتم: خودت چند خریدی؟ گفت: بماند. من می‌دانستم الماس هزار و دویست قیراطی نیست. اگر هم باشد، در خزانه‌های مهم جهانی است؛ مثل انگلیس یا فرانسه دزد. من خیلی از چیزهای قیمتی ایران را در موزه انگلیس و لوور فرانسه دیدم که تاماش برای ایران بود. الآن هم قیمت پولی ندارد؛ ولی دزدیدند و بردند. گفتم: چند خریدی؟ گفت: شما به قیمتش کار نداشته باش. گفتم: متخصص وارد دارم که بدون دستگاه با چشم نگاه بکند و بفهمد؛ بیاورم که ببیند؟ گفت: حتما.

یک متخصصی که تمام الماس‌فروش‌های تهران، قبولش دارند را آوردم. گفتم: صاحب این سنگ می‌گوید که هزار و دویست قیراط، الماس واقعی است. هم نگاهش کرد، هم با آن ابزار علمی که داشت، سنجید. گفت: هزار و دویست قیراط آن درست است. این ترازو هزار و دویست قیراط را نشان می‌دهد؛ اما این سنگ معدنی برزیل یا آفریقای جنوبی است. گفتم: چند می‌ارزد؟ گفت: خیلی که بخواهیم پول بدهیم که ایشان هم ضرر نکند، چهارصد هزار تومان. چند میلیارد کجا، چهارصد هزار تومان کجا؟

«علی» را قیمت کن بین چقدر است؟ خدا به تو می‌گوید که نمی‌توانی روی علی قیمت بگذاری. کشیش و مبلغ بهایی و مبلغ زرتشتی و پیر خانقاه را هم بگذار روی ترازو و قیمتش را در بیاور! دانشمندان می‌گویند، اگر کلا این بدن‌ها را تجزیه بکنید، مثلاً بدن یک کشیش را، با چربی بدن، هفت تا قالب صابون می‌شود، هفت تا میخ درست می‌شود، یک مقدار گچ درست می‌شود، یک مقدار گوگرد درست می‌شود؛ یعنی کل این‌ها را که تجزیه



کنی و ببری بازار، به قیمت الآن، سه-چهار هزار تومان بیشتر نمی‌شود. حالا کشیش چهار هزار تومانی را می‌خرند و امیرالمؤمنینی علیه السلام که جهان در مقابلش یک‌ذره است و قیمت خودش، قیمت خدایی است را دور می‌اندازند و حذف می‌کنند.

عنصر سوم و چهارم ولایت

عنصر دیگر ولایت، «و امثال اوامرهم و نواهیهم» است. اگر نجات می‌خواهی، ببین اهل بیت علیهم السلام می‌گویند از چه کناره‌گیری کن و چه کارهایی را انجام بده. عنصر چهارم ولایت نیز «و التأسی بهم فی الأعمال و الأخلاق» است؛ یعنی در حد خودت، اخلاق و اعمال را مثل اخلاق و اعمال اهل بیت علیهم السلام کن.

اگر ولایت به این معنا در وجود تو طلوع کند، قطعاً تمام درهای فیوضات ربانی به روی تو باز می‌شود. من گذرا بگویم و رد بشوم که من اگر به روی خودم نتوانستم [این درها را] باز کنم، اما آن‌هایی که [این درها] به رویشان باز شده، دیدم. البته از من آدرس نخواهید؛ چون هیچ‌کدام زنده نیستند مردند. ان شاء الله برای فردا، تفسیر بسم الله را برای شما بگویم که دو بار کلمه «ولایتنا» در آن به کار رفته است.

روضه شش ماهه

خیلی از شماها کربلا رفتید و باز هم می‌روید. آن‌ها، ما را دوست دارند و دعوت‌مان هم می‌کنند. زمینه‌اش هم فراهم می‌شود. اوایل که می‌بردند کربلا، کنار یک رودخانه بزرگ شما را پیاده می‌کردند که روبه‌روی آن، یک خیابان فرعی بود که به صحن ابی‌عبدالله علیه السلام می‌خورد. در اولین سفر وقتی پیاده شدید، نشان‌تان دادند و گفتند این گنبد ابی‌عبدالله علیه السلام است. خیمه‌گاه، آنجایی بود که می‌ایستادیم. طرف دست راست، یک خورده بلندی بود. ارتش ابی‌عبدالله علیه السلام در همین محوطه حرم بود. آب رودخانه را دیدید که که در شهر بود، بلم توی آن حرکت می‌کند. این رودخانه، پشت لشگر بود.



جرعه‌ای از دریای ولایت

دکتر می‌گویند به بچه شش ماهه به بالا، اگر می‌خواهید آب بدهید، چند سی‌سی با شیشه کوچک آب بدهید؛ نه اینکه پر بکنید و در دهانش بگذارید. باید یک پستانکی داشته باشد و قطره‌قطره آب بخورد. وقتی من بچه بودم و این شیشه‌ها هنوز نیامده بود، می‌دیدم، خانم‌هایی که بچه شش ماهه به بالا دارند، پنبه توی آب نعلبکی می‌گذاشتند و به لب بچه می‌مالیدند. علی‌اصغر بیشتر از این آب نمی‌خواست؛ یا دو-سه سی‌سی آب، یا اینکه ابی‌عبدالله علیه‌السلام یک پنبه را در یک ذره آب می‌گذاشت و روی لب او می‌کشید؛ اما به جای این مقدار آب، تیر سه شعبه به او دادند. تیر سه شعبه می‌دانید یعنی چه؟ یعنی این تیر از وسط می‌برید، از دو طرف هم می‌برید.

روایتی را اهل سنت نوشته‌اند و من در کتاب‌های آن‌ها دیدم. کتاب‌های خودمان ندارد. وقتی که حرمه تیر را زد، در یک چشم به هم زدن، ابی‌عبدالله علیه‌السلام دید که سر بریده بچه، روی خاک، مثل مرغ پرکنده دارد بال‌بال می‌زند. با دیدن سر بریده، روی خود را به خدا کرد و گفت: الهی! این مردم به کوچک و بزرگ من رحم نکردند.

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا وِ لِوَالِدَيْنَا وِ لِوَالِدِي وِ لِدِينِنَا وِ لِمَنْ وَجَبَ لَهُ حَقُّ عَلَيْنَا. اللَّهُمَّ اشْفِ مَرْضَانَا أَهْلِكَ أَعْدَانِنَا، أَيَّدْ وِ انصُرْ إِمَامَ زَمَانِنَا.



جلسه سوم

ولایت، شرط توحید

توحید، پرمنفعت‌ترین حقیقت

پرمنفعت‌ترین حقیقت برای انسان در دنیا و آخرت، توحید است. توحید یعنی چه؟ یعنی اینکه انسان در کنار پروردگار، هیچ معبودی را به رسمیت نشناسد و قبول نکند؛ با فرهنگ هیچ معبودی ارتباط برقرار نکند؛ زیر پرچم هیچ معبودی نرود؛ فقط و فقط وجود مقدس صاحب مالک عالم و خالق عالم و آدم را شایسته بندگی و عبادت بداند؛ چهره باطن و ظاهرش را فقط در برابر او به تواضع و فروتنی وادار بکند؛ فرهنگ غیر او را راه ندهد و تسلیم فرهنگ او باشد؛ از اوامر و نواهی وجود مقدس او با همت و عاشقانه پیروی کند و از بندگی نسبت به او لذت ببرد. البته هرکسی در حد خودش.

انبیا و ائمه طاهرين علیهم‌السلام از نفی هر معبودی غیر خدا و توجه به وجود مقدس او و شئون او و بندگی او، چنان غرق لذت بودند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: اگر دست قدرت خدا جلوی روح آن‌ها را نمی‌گرفت، از شوق [به اندازه] یک پلک به هم زدن، روحشان در قفس بدن نمی‌ماند و رها می‌کرد و می‌رفت؛ «وَلَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ [لَهُمْ] عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ»^۱. بالاترین ثواب، خود حضرت حق است.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.



تفسیر عبارت شریفه «لا اله الا الله»

اما این توحید با مطالبی که در همین چند دقیقه شنیدید، معنای واقعی «لا اله الا الله» است. برادرانی که با ادبیات عرب آشنا هستند حرف «لا» در ابتدای کلمه طیبه، «لای نفی جنس» است. «لا اله»؛ یعنی ای مردم، ای انسان‌های بزرگ و کوچک، ای پیر و جوان! در تمام عالم هستی، معبود قابل پرستش وجود ندارد، «الا الله»: مگر الله.

هرچه را به‌عنوان معبود علم کردند (حالا به‌صورت بت بی‌جان و مجسمه‌ها که در بتکده‌هاست و این‌ها را پرستش می‌کنند)، این مجسمه‌ها معبود نیستند؛ این‌ها قلبی، باطل، بی‌حقیقت و پوچ هستند. الآن نیز مجسمه‌پرستی رواج دارد.

یک‌روز در انگلستان، به دکتری که مقیم آنجا بود گفتم: «علاقه دارم بروم معبد برهن‌های هند را ببینم. راه می‌دهند؟». گفت: «بله؛ من شما را می‌برم». بعد از ظهر روز عبادت و بندگی آن‌ها بود. یک سالن بزرگی که شاید ده برابر اینجا بود. روبه‌روی در ورودی، هفت تا مجسمه بزرگ و کوچک نصب بود که هرکدام از این‌ها، عنوانی برای معبودیت داشتند. عنوان‌هایی که از قدیم ساختند. خدا که می‌فرماید: اصلاً معبودی وجود ندارد، غیر از الله و این‌ها همه قلبی و ساختگی و انحراف فکری است. پرسیدم که این خداها و معبودها را برای من شرح بدهند. نشان دادند و گفتند: «این معبود است و برای این عبادتش می‌کنیم که بچه‌دار بشویم. این معبود باران است و برای این عبادتش می‌کنیم که در هند قحطی باران نشود. این معبود فصل است و عبادتش می‌کنیم که بهار و تابستان ما بسیار پرمیوه و فراوان باشد». آن‌وقت من ساعتی نشسته بودیم و یک‌یک عبادت این‌ها را تماشا می‌کردم. دکتر با کت‌وشلوار قیمتی و کروات، مهندس با کت‌وشلوار قیمتی و پاپیون، استاد فیزیک و استاد شیمی از در که وارد می‌شدند، با تمام‌قد روبه‌روی این بت‌ها می‌افتادند و سینه‌خیز تا جلوی بت‌ها می‌رفتند و پیش خودشان زمزمه می‌کردند و دعا می‌خواندند و گریه می‌کردند.

این کار را برای خدای عالم آفرین باید انجام داد؛ اما این جنس دو پا از هزاران سال قبل تا حالا دارد برای بت‌های بی‌جان و بت‌های جاندار انجام می‌دهد. مثل فرعون در قدیم که



خودش را به مردم قبولانده بود که من معبود شما هستم، نه آفریننده، نه خالق. معبود یعنی باید همه شما تسلیم فکر من، حکم من و فرهنگ من باشید. ﴿أَتَأْتِكُمُ الْعَلَىٰ﴾^۱. الآن بلندتر از آن فریاد را با پول و اسلحه بیشتر، اوپاما می‌زند که این بلا را سر مردم کره زمین، حتی خیلی از اروپایی‌ها آورده؛ مثلاً فرانسه، انگلیس و آلمان را نوکر خودش کرده. در جنگ افغانستان هم به همه‌شان امر کرد بیایید و با من وارد جنگ بشوید. چون در این چندروزه پولشان یک مقدار کم شده، گفتند ما وارد جنگ سوریه نمی‌شویم. پول ندارند و الا اگر پول داشتند، دمار از روزگار آن‌ها درمی‌آورد و گوش آن‌ها را می‌گرفت و به سوریه می‌کشید. اما عربستان و قطر و ترکیه را کاملاً در پرستش خودش دارد.

این معنی «لا اله» است که ای انسان‌ها! در این عالم خلقت، معبودی وجود خارجی ندارد و این‌هایی که شما به‌عنوان معبود علم کردید، معبود نیستند؛ یا عنصر مرده بیکار هستند و یا عنصر جاندار ظالم و طاغوت هستند. آن کسی که به‌عنوان معبود علم می‌کند، ساختمان انسانیت را خراب می‌کند، زخم به روح انسان می‌زند، اختلال فکری ایجاد می‌کند، آدم را تبدیل به قاتل و غارتگر می‌کند. اینکه معبود نیست؛ این ظالم است، ظالم بی‌جان و ظالم جاندار.

تنها «الله» منبع خیر است

پروردگار معبود حقیقی یکتاست و کنارش معبود دومی نیست. «قل هو الله أحد، الله الصمد»؛ این معبود یکتا، منبع بی‌نهایت خیر است. اگر کسی اهل توحید باشد، هر خیری در این دنیا و عالم بعد نصیب او می‌شود، برایش کم نمی‌گذارد. شما یک کلمه را در قرآن زیاد می‌بینید که «وفی» ماده آن است؛ «واو»، «فا» و «یاء». این لغت مشتق و قابل صرف است؛ یعنی به چهره‌های مختلف می‌شود آن را تغییر داد: «وفا»، «یفی»، «موفون» و «یوفیهم». پروردگار وقتی راجع به پاداش مردم حرف می‌زند، می‌گوید من معبودی هستم که ﴿لِيُؤْتِيَهُمُ أَجْرَهُمْ﴾^۲

۱. نازعات: ۲۴.

۲. فاطر: ۳۰: ﴿لِيُؤْتِيَهُمُ أَجْرَهُمْ وَيَزِدَّهُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾.

جرعه‌ای از دریای ولایت

پاداش شما را پُر پُر می‌دهم؛ ولو اینکه شما از عبادت کم گذاشته باشید، اما من پاداش شما را پر می‌کنم.

برادران یوسف نیز در سفر دوم، ظاهراً به یوسف گفتند: ﴿يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَأَهْلَنَا الصُّرُورُ جِنًا بِيضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ﴾^۱: این گونی‌ها و جوال‌های ما را پر کن.

آن‌هایی که بشر به عنوان معبود ساخته، هیچ مزدی به کسی نمی‌توانند بدهند. خودشان نیز با پرستندگانشان در قیامت با هم در دوزخند؛ یعنی عابد و معبود جهنمی هستند.

این را برای تا آخر عمرتان یادتان باشد که پروردگار عالم می‌فرماید هر گناهی را توبه کنید می‌بخشم؛ ولی اگر با گناه شرک وارد عالم بعد بشوید، بخشیدنتان محال است.

چیزی را کنار خدا به عنوان معبود علم نکنید؛ حالا یا شهوت است یا شکم است یا پول است یا فرد است یا بت بی‌جان است. اگر شما در کنار معبود حق، معبود باطلی را قرار

بدهید مشرک هستید. ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾^۲: گناه پایین‌تر از شرک را می‌بخشم اما شرک را نمی‌بخشم.

امام صادق می‌فرماید: «مردم روزگار بنی‌امیه مسلمان نبودند؛ مشرک بودند»؛ یعنی کنار خدا معبودی دیگری را هم قرار داده بودند. یکی از آن‌ها یزید بود که وقتی فرمان می‌داد،

همه می‌گفتند: «به روی چشم!»، [وقتی می‌گفت:] بروید امام حسین را بکشید، [می‌گفتند:] «چشم!». یزید را می‌پرستیدند. پرستیدنشان، این نبود که بیایند به خاک

بیفتند؛ قبول فرمان طاغوت شرک است و عملی ضد توحید است.

شرط توحید

این توحید کی به ما محصول می‌دهد؟ کی به ما میوه می‌دهد؟ کی دنیایمان را پر از خیر می‌کند؟ کی آخرت ما را آباد می‌کند؟ وقتی که این درخت را در قلبمان باغبان‌هایی به نام

۱. یوسف: ۸۸ ﴿فَمَا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَأَهْلَنَا الصُّرُورُ وَجِنًا بِيضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ﴾.

۲. نساء: ۴۸.



اهلبیت علیهم السلام بنشانند؛ یعنی وقتی که دست ولایت اهل بیت علیهم السلام این نهال طیبه را در وجود ما بنشانند، محصول می‌دهد. ولایت اهل بیت علیهم السلام یعنی سرپرستی علمی و عقلی اهل بیت علیهم السلام. اما اگر غیر اهل بیت علیهم السلام نهالی را به نام توحید در دل ما بنشانند آن نهال، نهال شرک است. فقط اسمش را توحید گذاشتند که دروغ است.

حدیث سلسله الذهب

یک مقدار مطلب را روشن تر کنم. واقعاً هم مسئله خیلی لطیف و عمیقی است. روزی که امام هشتم علیه السلام از نیشابور به طرف مرو رفتند، [روایتی را نقل کردند].

مرو از خراسان خیلی دور است. امام را آنجا بردند؛ [نه به مشهد]. بعدا وقتی مأمون می‌خواست یک سفری به بغداد برود، امام را با خودش برداشت آورد. لشکرگاهش را یکی دو روز در خراسان، در همین شهر که معروف به طوس بود، برپا کرد. همین دو-سه روزه در اینجا امام را زهر داد و حضرت را کشت و دیگر جنازه او را نگذاشت به مرو یا جای دیگر ببرند. گفت: همین جا دفنش کنید. لذا امام اینجا زندگی نمی‌کردند. امام دو سالی که در ایران بودند، در مرو بودند. عبوری از اینجا داشتند می‌رفتند که مأمون تصمیم گرفت و حضرت را شهید کرد؛ وگرنه ایشان اهل این شهر نبود و اینجا هم زندگی نمی‌کرد.

نیشابور هم آن وقت واقعا شهر آبادی بود. دیگر نیشابور روزگار گذشته آن را پیدا نکرد. نیشابور در قرن هفتم، کتابخانه‌هایی داشت که یک میلیون کتاب خطی علمی در آن بود. چنگیز خان وقتی به ایران حمله کرد، دستور داد آن کتابخانه را آتش بزنند و بایستند تا خاکستر بشود. دیگر نیشابور رو نیامد. صد هزار جمعیت نیشابور بود. [اجمالاً] توجهی - نه یک توجه عمقی قوی - به اهل بیت علیهم السلام بود؛ ولی حکومت حکومت بنی عباس و مأمون بود.

روز خروج حضرت رضا علیه السلام، صد هزار نفر امام را تا بیرون شهر بدرقه کردند. بیشتر این‌ها هم قلم و کتابچه و غیره، همراهشان بود؛ چون در نیشابور آدم باسواد زیاد بود. امام در یک کجاوه بودند. کجاوه یک اتاقک چوبی روی شتر بود که با پرده می‌بستند. یک طرف آن هم راه بیرون آمدن بود و جلوی آن هم برای باد و آفتاب و سرما و گرما، پرده می‌انداختند. امام

جرعه‌ای از دریای ولایت

در این کجاوه بودند که این بدرقه‌کننده‌ها گفتند: «حالا که در شهر ما نماندید و دارید می‌روید، یک چیزی به ما یاد بده و یک یادگاری به ما بدهید و بروید». امام پرده کجاوه را کنار زدند و خورشید جمال مبارکشان را از آن در کجاوه بیرون آوردند که تمام این مردم او را دیدند. فرمودند: «این یادگار را می‌گذارم و می‌روم».

من یکی - دو سال بعد از انقلاب به استاندار خراسان گفتم: «این کار حضرت رضا علیه السلام را در نیشابور، [ثبت کنید.] شاه که نمی‌گذاشت انجام بدهیم؛ حالا که حکومت دست شما افتاده انجام بدهید. یک میدان بزرگی را در نیشابور بسازید و یک ستون عظیمی را در آن میدان بگذارید و این یادگار حضرت رضا علیه السلام را روی آن ستون، یا بنویسید یا با نئون درست کنید یا روی سنگ حک بکنید». این کار را کردند و من رفتم دیدم. الآن یادم نیست که حالا روی سنگ تراشیدند یا نوشتند.

امام وقتی سرشان را از کجاوه بیرون کردند، فرمودند: پدرم موسی بن جعفر علیه السلام برای خود من نقل کردند؛ موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند: حضرت صادق، پدرم برای من گفتند؛ امام صادق علیه السلام فرمودند: پدرم امام باقر علیه السلام؛ امام باقر علیه السلام فرمودند: پدرم زین العابدین علیه السلام؛ زین العابدین علیه السلام فرمود: پدرم حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام؛ حضرت حسین علیه السلام فرمودند: پدرم امیر المؤمنین علیه السلام؛ امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: پیغمبر صلی الله علیه و آله و پیغمبر صلی الله علیه و آله هم مستقیم از پروردگار که پروردگار فرمودند: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي»: توحید حصار من است، قلعه من است و شیاطین از دسترسی به این قلعه، محروم هستند. «لا اله الا الله» را اول منبر شرح دادم؛ یعنی توحید، یعنی الله را باور داشتن با اعتقاد به اینکه جز او هیچ معبودی، وجود خارجی ندارد.

کسی که وارد این قلعه می‌شود، خب آدم باید راهش را بلد باشد که وارد بشود. قلعه توحید عرشی است، ملکوتی است؛ به این راحتی نیست که یک تکه زمین با چهار تا دیوار، گوشه یک ده یا یک بخش باشد. قلعه توحید، یک امر معنوی فراگیر به تمام ظاهر و باطن



هستی است. «فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي»: هر کس واحد حصار توحید بشود، از عذاب دنیا و آخرت من، مسلماً در امان است.

بعد امام هشتم علیه السلام فرمودند: «بِشُرُوطِهَا»؛ این ورود به این قلعه، یک نیرو لازم دارد که آن نیرو بتواند انسان را هدایت بکند تا وارد توحید بشود. «وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا»؛ آنی که می‌تواند شما را با توحید گره بزند، ما اهل بیت علیهم السلام هستیم؛ نه بنی عباس و عالمان آن‌ها، نه طاغوت‌ها و دانشگاه‌هایشان، نه ابوحنیفه‌ها و شافعی‌ها و مالکی‌ها و حنبلی‌ها با کتاب‌هایشان. هیچ‌کدام از آن‌ها، قدرت وارد کردن شما را به توحید و شناخت خدا و ایجاد زمینه برای تسلیم به فرهنگ خدا ندارند. هر کس بگوید: «دستت را در دستم بگذار تا تو را به طرف خدا ببرم»، دروغ می‌گوید؛ بلکه تو را به طرف دوزخ می‌برد. با ولایت ما توحید ثمر می‌دهد، با ولایت ما شما مزه توحید را می‌چشید، با ولایت ما شما موحد می‌شوید، با ولایت ما وقتی زلف زندگی شما به توحید گره خورد، بنده مؤمن می‌شوید و در دنیا و آخرت خیر می‌بینید و سعادتمند می‌شوید. این معنای ولایت و محصول ولایت است که روشن شد. من فکر کنم در این چند دقیقه که حرف زدم به اندازه یک دهه منبر حرف زدم.

ارزش ولایت در نظر امام صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام راجع به ولایت، یک روایت درباره خودشان دارند که این روایت خیلی ناب است و در روایات ما گوهر شب‌چراغ است، طلای بیست و چهار عیار است. با این روایت حضرت می‌خواهند جایگاه ولایت اهل بیت علیهم السلام را به ما نشان بدهند و آن این است: «وَلَايَتِي مِنْهُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ وِلَادَتِي مِنْهُ»؛ من زیر سایه ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام باشم، برای من بسیار محبوب‌تر از این است که جدم امیرالمؤمنین علیه السلام است. فرزندی امیرالمؤمنین علیه السلام یک طرف، اما ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام داشتند یک طرف؛ یعنی اگر من وصل به هدایت علی، به علم

۱. بحارالانوار، ج ۹، ص ۲۹۹: «وَلَايَتِي لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ وِلَادَتِي مِنْهُ؛ لِأَنَّ وِلَايَتِي لَهُ فَرَضٌ، وَوِلَادَتِي مِنْهُ فَضْلٌ».

جرعه‌ای از دریای ولایت

علی، به اقتدای به علی، باشم؛ برای من از اینکه فرزند علی هستم محبوب‌تر است. این خیلی روایت نابی است؛ «وَلَايَتِي مِنْهُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ وِلَادَتِي مِنْهُ».

امام صادق علیه السلام به ابراهیم مخارق‌ی نکته‌ای را فرمودند. روایت مفصل است؛ اما چکیده و خلاصه روایت این است که حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: ابراهیم! اگر شما -در پنجاه سال، سی سال، چهل سال، ده سال، یک سال، شش ماه؛ چون عمرها معلوم نیست؛ یک عده‌ای بیست سالشان می‌شود می‌میرند و پنج سال آن را مکلف است، یا خانم‌ها ده سالش را مکلف بودند- در اخلاق، در عمل، در رعایت حلال و حرام، در پاکدامنی و در تقوا مأموم ما باشید، می‌دانید قیامت جای شما کجاست؟

خب نه، نمی‌دانیم که جای ما در قیامت کجاست. آدرس همه‌چیز قیامت را آن‌ها دارند؛ ما که نداریم. شما از من بپرس صراط در قیامت چیست؟ می‌گویم نمی‌دانم، بگذار کتاب بیاورم تا بینم امام صادق علیه السلام یا امیرالمؤمنین علیه السلام یا حضرت باقر علیه السلام صراط را چگونه معنی کرده‌اند. میزان چیست؟ نمی‌دانم. آن‌ها باید برای ما بگویند. آن‌هایی که دستشان از اهل بیت علیهم السلام بریده است، در معانی قرآن هم منحرف هستند؛ یعنی قرآن را نمی‌فهمند. چرا؟ چون معلمی که به آن‌ها بفهماند، ندارند. «ابراهیم! کجاست جای شما؟»؛ خب ما نمی‌دانیم کجاست. به خدا خیلی مهم است خیلی مهم است.

اگر شما مأموم ما باشید، «معنا فی الدنيا و الآخرة»^۱ در بهترین درجات بهشت شما هم کنار ما خواهید بود؛ یعنی ما در قیامت، تنهای از مأموم‌هایمان نیستیم، ما را نمی‌برند در یک بهشت جداگانه و درها را ببندند و بگویند: «شما چهارده تا جایتان اینجاست» و شما را ببرند جای دیگر و بگویند: «بیشتر از این دیگر توقع نداشته باشید». این طور نیست. اگر مأموم ما باشید، «معنا فی الدنيا و الآخرة»^۲.

۱. عوالم العلوم، ج ۲۳، ص ۳۱۵.

۲. همان.

تفسیر «الله» در «بسم الله الرحمن الرحيم»

این ثمره ولایت است که وقتی از حضرت صادق علیه السلام می‌پرسد در «بسم الله الرحمن الرحيم»، «الله» آن یعنی چه؛ حضرت می‌فرماید: «الف» الله - لام و هاء یک معنای دیگر دارد - یعنی «آلاء الله على خلقه من النعم بولائتنا»؛ تمام نعمت‌های معنوی و بهشت و رضوان قیامت که به شما داده شده، از برکت ولایت ماست؛ نداشته باشید هیچ چیزی ندارید. اگر مأموم ما نباشید از «آلاء الله» محروم هستید؛ یعنی از فکر درست، از عمل درست، از اخلاق درست، از نظم درست، از اقتصاد درست، از برزخ آباد و از قیامت آباد؛ چون این‌ها فقط از طریق ما قابل به دست آوردن است نه از طریق یزید و معاویه و مأمون و هارون و شاه و سگ و گربه.

گفت: آقا! «لامش» یعنی چه؟ فرمود: «إلزام الله خلقه ولائتنا»: لامش یعنی، من خدا ولایت اهل بیت علیهم السلام را به شما واجب کردم. اگر این واجب را قبول نکنید، دنیا و آخرت را بردید؛ قبول نکنید، دنیا و آخرت را باختید.

گفت: «هاء» الله یعنی چه؟ حضرت فرمود: «هاء» الله یعنی «هوان»: خدا خار کننده تمام مردان و زنانی هستند که خارج از حوزه ولایت ما زندگی بکنند. بدبختند، بیچاره و تهی دست هستند.

یکبار دیگر این روایت ناب را بشنوید چقدر عالی است! «ولائتي منه أحب إلي من ولادتي منه». امام صادق علیه السلام می‌گوید: ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و مأموم بودن من نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام، برای من محبوب‌تر از این است که اولاد علی هستم.

۱. توحید، صدوق، ص ۲۳۰: «سُئِلَ عَنْ بَسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَقَالَ الْبَاءُ بَهَاءُ اللَّهِ وَالسَّيْنُ سَنَاءُ اللَّهِ وَالْمِيمُ مُلْكُ اللَّهِ قَالَ قُلْتُ اللَّهُ قَالَ الْأُلْفُ آلاءُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ مِنَ النَّعِيمِ بَوْلَائِنَا وَاللَّامُ إِلْزَامُ اللَّهِ خَلْقَهُ وَوَلَائِنَا قُلْتُ فَأَلْهَاءُ قَالَ هَوَانٌ لِمَنْ خَالَفَ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ ص قَالَ قُلْتُ الرَّحْمَنُ قَالَ بِجَمِيعِ الْعَالَمِ قُلْتُ الرَّحِيمُ قَالَ بِالْمُؤْمِنِينَ خَاصَّةً».

ذکر مصیبت حضرت علی اکبر از زبان امام صادق علیه السلام

یک مقدار مصائب کربلا را امام صادق علیه السلام بیان کردند. یک مقدار ساده‌ترش می‌کنم. یکی از کارهای بسیار مهم حضرت صادق علیه السلام شخصاً روضه خواندن برای مصائب کربلا بود. البته کسانی را داشتند که دعوت می‌کردند و به آن‌ها می‌گفتند: «صبر کنید من زن و بچه خود را صدا کنم تا پشت در اتاق بنشینند و روضه بخوانید که هم خودم گریه کنم، هم زن و بچه من». این‌ها را داشتند، اما گاهی آقا خودشان روضه می‌خواندند. من یکی-دو تا روضه از حضرت در کتاب‌های مهم خودمان دیدم و یادداشت کردم. البته خیلی روضه‌های مختلفی خواندند؛ ولی دو تا از آن واقعاً جگرسوز است.

امام صادق علیه السلام خیلی از مسائل کربلا را از امام باقر علیه السلام شنیده بود؛ چون امام باقر علیه السلام در کربلا چهار سالش بود و همه را دیده بود. فلذا با یک واسطه شنیده بود. از دو تا روضه که خودشان می‌خواندند، یکی روضه علی اصغر بود که نوشتند، از گریه بی‌طاقت می‌شدند؛ یکی هم روضه علی اکبر که وقتی می‌خواندند، گریه برای آن‌ها نفس گیر می‌شد. در روضه علی اکبر چند بار تکرار کردند: «پدر و مادرم فدای تو» که وقتی داشتی به طرف میدان می‌رفتی، بابات مثل آدم محتضر نفس می‌کشید. «پدر و مادرم به فدای تو» که پدرت وقتی آمد، بدنت را قطعه‌قطعه دید. «پدرم فدای تو»، با اینکه با شمشیر فرقت را شکافته بودند؛ اما سرت را از بدن جدا کردند. «پدر و مادرم فدای تو» که وقتی پدرت آمد و آن بدن افتاده روی خاک را دید صدا می‌زد «علی الدنیا بعدک العفا»: دیگر بعد از تو خاک بر سر دنیا. «پدر و مادرم فدای تو» که پدرت کنار بدنت، دیگر نمی‌توانست تمام‌قد از جا بلند شود؛ برای همین روی زانو بلند شد و جوانان بنی‌هاشم را صدا زد.

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا وِ لَوَالِدِينَا وِ لَوَالِدَيِ وِالدِّينَا وِ لِمَنْ وَجَبَ لَهُ حَقُّ عَلَيْنَا. اللَّهُمَّ بِحَقِّ الْحُسَيْنِ أَهْلِكَ أَعْدَائِنَا وِ اشْفِ مَرَضَانَا، سَلِّمْ دِينَنَا وِ دُنْيَانَا وِ اجْعَلْ عَاقِبَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا».



جلسہ چہارم

تفسیر «بسم اللہ الرحمن الرحیم» (۱)

مطالب مهم در رابطه با «ب» بسم الله، «سین» بسم الله، «میم» بسم الله، «الف» و «لام» و «هاء» الله شنیدید.^۱ مطالبی که از وجود مبارک حضرت صادق علیه السلام یکی از بزرگترین راویان مورد اطمینان، صفان بن یحیی نقل کرده است. آن مطالب در طول شش جلسه بیان شد.

تفسیر «الرحمن» در «بسم الله الرحمن الرحيم»

راوی به حضرت صادق علیه السلام عرض می‌کند: «رحمان» را هم برای من معنا کنید. امام خیلی مختصر و با یک کلمه، یک نکته بسیار زیبا، درباره رحمان می‌فرمایند؛ اما اگر انسان بخواهد پرونده این کلمه را باز بکند، صفحات این پرونده به گستردگی کل عالم خلقت است. فرمودند: «بِجَمِيعِ الْعَالَمِ»؛ نسبت به آنچه که آفریده مهربان است و محبت دارد. مهربانی او به کل آفریده‌ها اقتضا کرده که برای همه آفریده‌ها به تناسب وجودشان سفره‌روزی پهن بکند. روزی بعضی از عناصر، فقط نور خورشید است که به آن‌ها عنایت کرده؛

۱. توحید، صدوق، ص ۲۳۰: «سُئِلَ عَنْ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - فَقَالَ الْبَاءُ بِهَاءِ اللَّهِ وَ السَّيْنُ سَنَاءُ اللَّهِ وَ الْمِيمُ مُلْكُ اللَّهِ قَالَ قُلْتُ اللَّهُ قَالَ الْأَلِفُ آلاءُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ مِنَ النَّعِيمِ بَوْلَايَتِنَا وَ اللَّامُ إِلْزَامُ اللَّهِ خَلْقَهُ وَ لَا يَتَنَا قُلْتُ فَأَلْهَاءُ قَالَ هَوَانٌ لِمَنْ خَالَفَ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ ص قَالَ قُلْتُ الرَّحْمَنُ قَالَ بِجَمِيعِ الْعَالَمِ قُلْتُ الرَّحِيمُ قَالَ بِالْمُؤْمِنِينَ خَاصَّةً».

جرعه‌ای از دریای ولایت

روزی بعضی از عناصر، فقط هواست که عنایت کرده؛ روزی بعضی از عناصر، فقط آب است که مرحمت کرده است. یک واقعیاتی هم هست که آن‌ها نیز روزی دارند؛ مثل عقل که روزی او بنا به نگاه محققین رده‌بالا علم است که [آن را هم] عنایت کرده؛ ﴿عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۱. مایه علم را به آدم داد که روزی عقلش بود. این مایه گسترده شد تا الان که رشته‌های عظیم علمی، با زحمات بشر ظهور کرده و میلیون‌ها کتاب در علوم مختلفه روزی عقل و مغز انسان است.

اینجا این نکته را هم به شما عرض بکنم؛ به‌خصوص به شما جوان‌ها. اگر عقل را از علم و معرفت گرسنه بگذارید، قطعاً در قیامت دادگاه دارید. مثل یک مادری که بچه او به دنیا آمده و روزی این بچه در سینه مادر است. مادر بی‌رحمی کند و هر چه طفل نوزاد گریه کند، روزی او را به او ندهد تا بچه بمیرد. او در قیامت قاتل حساب می‌شود و در دنیا نیز یک دیه قتل بدهکار است. حالا یک نوزاد کجا و عقل کجا که محبوب‌ترین آفریده پروردگار است. خداوند آن را در اختیار ما گذاشته، آن وقت ما هفتاد-هشتاد سال آن را گرسنه نگه داریم.

به همین خاطر پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید: امت من! هفته برای شما نگذرد، مگر در یک مجلس علم شرکت کنید که روی عقلتان را به او بدهید. روزیش را به او برسانید. این کار شماست که بلند شوید بروید در جایی که روزی عقل هست و روزی عقل را به عقل بدهید. اگر همه بچه‌ها از اول، این حقیقت را به آن‌ها انتقال بدهند، خب بچه‌ها اکثرشان می‌روند یا عالم علوم روز می‌شوند یا عالم علوم الهی و اسلامی می‌شوند.

چه مقدار از علم، روزی عقل است؟ دانشمندان آلمان چیزی گفتند که من با توجه به یک روایت پیغمبر ﷺ قبول ندارم. دانشمندان آلمان می‌گویند: «مغز هر کسی، گنجایش پذیرفتن چهل میلیون صفحه کتاب علمی را دارد»؛ اما پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «از زمان ولادت تا روزی که بدن را در قبر می‌گذارند، روزی عقل را به عقل بدهند، سیر نمی‌شود و پس نمی‌زند و نمی‌گوید من را بس است».



برای اینکه مردم هم ارزش معرفت و علم و روزی عقل را بدانند حتی پیغمبر ﷺ می فرماید: «ثواب فهم یک حقیقت، از ثواب دوازده هزار ختم قرآن - بدون فهمیدن - بالاتر است». به عبارتی اگر آدم بنشیند دوازده هزار بار از اول تا آخر قرآن را بخواند، چیزی به او اضافه نمی شود [و فقط] ثواب برده است. [بهتر است] بلند شود به یک جلسه برود تا یک حقیقتی را بفهمد. مثلاً بفهمد که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «قِيمَةُ كُلِّ امْرِيٍّ مَا يُحْسِنُهُ»: ارزش هر انسانی، به اندازه دانشی است که به او آراستگی می دهد. این را آدم بفهمد.

معنای روزی

روزی قلب، ایمان است. روزی نفس، اخلاق حسنه است. روزی اعضاء و جوارح - چشم، گوش، زبان، دست، شکم، پا، غریزه جنسی - لقمه پاک و عمل صالح است. روزی درخت هم خاک و زمین و آب و املاح است. چیزی در این عالم وجود ندارد که پروردگار عالم برای او روزی مقرر نکرده باشد. هیچی در عالم نیست که بی روزی باشد؛ اما روزی ها به تناسب است که شنیدید؛ روزی عقل به تناسب خودش است، روزی اعضا و جوارح به تناسب خودش است، روزی قلب به تناسب خودش است، روزی شکم هم به تناسب خودش است. «روزی خود می خورند منعم و مفلس، مرغ هوا در هوا و ماهی دریا»^۱.

دلیل اختلاف روزی

این کار رحمانیت حق است. «ادیم زمین، سفره عام اوست»؛ یعنی عمومی است و کاری به این ندارد کسی دین داشته باشد یا بی دین باشد. در اتصال به رحمانیت، همه روزی خورند. این طور نیست که کسی بی دین باشد خداوند متعال تمام درها را به او ببندد و یک لقمه گیر

۱. الخصال، ج ۲، ص ۴۲۰.

۲. اشاره به شعری از سعدی: «از در بخشندگی و بنده نوازی؛ مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا / قسمت خود می خورند منعم و درویش، روزی خود می برند پشه و عنقا».

جرعه‌ای از دریای ولایت

او نیاید. زیاد داشتن و کم داشتن هم، ارتباطی به ایمان و مؤمن نبودن ندارد. کفار جهان ثروتمند دارند، پولدار معمولی هم دارند. مردم مؤمن ثروتمند دارند، پولدار معمولی هم دارند. در اروپا بنا هست، کارگر وردست بنا هم هست، کارخانه دار هم هست، معلم هم هست، گچ‌کار هم هست، نقاش هم هست. این‌طور نیست که حالا در انگلستان یا آلمان یا فرانسه، تک تک مردم ثروتشان از پارو بالا برود.

بیشتر مردم اروپا کارگر هستند. من زندگی کارگران اروپا را دیدم. نهایت خانه‌ای یک کارگر در اروپا دارد، چهل متر است. همه چیز هم در آن چهل متر است. در اروپا خانه حیاطدار و حوض‌دار و گل‌وبوته‌دار کم است و اغلب، آپارتمان‌های سر به فلک کشیده است که شهرداری ساخته و بیست‌وپنج، سی، سی‌وپنج، چهل متر است. یک روز هم سر کار نروند، غذای فردا را ندارند بخورند؛ مگر بیمه به آن‌ها بدهد. اگر بیمه ندهد، گرسنه می‌مانند. این‌طور نیست که من بگویم: «خدایا! من که مؤمن و آدم خوبی هستم، چرا یک خانه دارم صد متر، یک مغازه یا کار فنی دارم با درآمد کم، اما در محلمان ده تا هستند که تریلیاردر هستند. خدایا! به دیگران مخصوصاً آنی که دین ندارد و ثروت کلانی دارد، نظر خاصی داری و او محبوب‌تر است؟». نه؛ اصلاً مسئله ایمان و محبوبیت و حبّ پروردگار در داشتن زیاد و کم، مطرح نیست.

خدا در قرآن به پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «رفت‌وآمد این مشرکین و کفار در سفرهای تجارتي و پول کلانی که گیرشان می‌آید، چشمت را پر نکند». البته چشم پیغمبر ﷺ پر نمی‌شد. پیغمبر ﷺ حسرت هیچ چیزی را در این عالم نداشت. وقتی این را به پیغمبر ﷺ می‌گوید یعنی به امت می‌گوید؛ یعنی خیال نکنید اگر یکی داراست، عزیز دوردانه من است. همه داراها که روزی من، آن‌ها را دارا نکرده؛ ربا دارایشان کرده، دزدی دارایشان کرده، اختلاس دارایشان کرده، دوز و کلک دارایشان کرده. بله؛ یک عده هم که دارا هستند، دارایی مناسب، درست، پاک و حلال دارند و با من رفیق هستند؛ انفاق دارند، صدقه دارند، زکات دارند، خمس دارند که اگر این‌ها را نمی‌پرداختند، این‌ها هم مثل آدم‌های بخیل، پول بیشتری داشتند. اینکه دارایی تو کم است، دلیل بر این نیست که از چشم من افتادی.



داستان ساده‌زیستی حضرت عیسی

نهج‌البلاغه مطالب خیلی جالبی دارد. شما شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام هستید. برای یک بار هم شده، این نهج‌البلاغه را با ترجمه‌های خوبی که دارد، از اول تا آخرش بخوانید. خیلی از شک‌ها و تردیدهای ما را برطرف می‌کند. امیرالمؤمنین علیه السلام خیلی از اشتباهات ما را نسبت به جریان‌ات عالم برطرف می‌کند. در خطبه قاصعه حضرت چهار-پنج نفر از انبیای خدا را اسم می‌برد و به زندگی مادیشان اشاره می‌کند.

یکی عیسی بن مریم علیه السلام است. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «چراغ شب عیسی نور ماه بود. گرمای روزش در ایام سرد، خورشید بود. بهترین غذای خوراکی او، علف شیرین بیابان بود. کفشش، پوست کف پای او بود. لباسش در سی‌وسه سال یک لا پیراهن بود. چهارمین پیغمبر اولی‌العزم خدا بود». از چشم خدا افتاده بود که نان نداشت بخورد؟ قارون محبوب خدا بود که تریلیاردر بود؟ نه. نه ثروت علت محبوب بودن ثروتمند پیش پروردگار است، نه نداری علت از چشم افتادن انسان پیش پروردگار است.

خاطره‌ای از قبل انقلاب

همه ما مهمان هستیم. یک سفره‌ای هم به نام انبار روزی زمین پهن است. سر این سفره که نشستیم، بعضی از ماها روبه‌روی نان و ماست، نان و آبگوشت، نان و پنیر، نان و سبزی هستیم و بعضی‌ها هم روبه‌روی پلو، کباب و فسنجان قرار گرفتند. در لباس، بعضی از ماها لباس عادی گیرمان می‌آید و بعضی از ماها هم، لباس گرانیقیمت. در مرکب هم، بعضی از ماها یا دوچرخه یا موتور گیرمان می‌آید یا پیاده هستیم و بعضی‌ها هم ماشین صد میلیون تومان. هیچ‌کدامشان هم علت محبوبیت و از چشم افتادن نیست.

قبل از انقلاب، من طلبه قم بودم. یک کسی به من گفت: پنج‌شنبه ظهر، به خانه ما بیا. گفتم عیبی ندارد؛ از قم می‌آیم. آدرس خانه خودش را داد. گفت: خیلی علاقه دارم، شما که روحانی و طلبه هستید، یک ناهار بیایید منزل ما و مثلاً خانه ما، روی فکر خودش تبرک بشود. گفتیم: باشد. رفتیم. هوا هم گرم بود. حوزه دیگر داشت برای تابستان تعطیل



جرعه‌ای از دریای ولایت

می‌شد. اذان ظهر شد. گفت: من بایستم شما به من اقتدا کنید، یا شما می‌ایستید جلو من به شما اقتدا کنم؟ گفتم: هر کدامش را دلت می‌خواهد. گفت: شما روحانی هستید، شما جلو بایستید. گفتم: حالا شما جلو بایست. گفت: نه.

چقدر خوب است آدم خودش را عادل بداند! که یک کت‌شلواری به آدم بگوید: «چه کار کنیم؛ شما جلو می‌ایستید یا من؟». واقعا آدم عادل بود. من جوان که بودم، حتی اوائل طلبگی، رفیق‌های بسیار خوبی پیدا کردم. خدا نصیبم کرد/ گاهی این‌ها به من می‌گفتند که از قم می‌آیی، یک سری به ما بزن. ما جمعه ناهار، مهمان هستیم، شما هم بیا؛ پنجشنبه مهمان هستیم، شما هم با ما بیا. چقدر لذت داشت! نمی‌دانم چرا این سفره در خانه‌های ایران جمع شد. من خیلی از مهمانی‌ها را با این‌ها رفتم. صاحب‌خانه، مغازه‌دار، تاجر بازار و آهن‌فروش، سر ظهر به تعداد مهمان‌ها و به تعداد اولادها، داماد، زن و بچه‌اش جانماز پهن می‌کرد و خودش می‌ایستاد جلو و همه به او اقتدا می‌کردند؛ یعنی بخش عمده‌ای از خانه‌های مردم ایران، مسجد بود. از آن روزگار، یکی زنده است که در خانه افتاده و دیگر من کسی را از آن گذشتگان خیر ندارم.

من یادم است در بعضی از این‌ها کارخانه‌دار هم بود. در خانه خودش جلو می‌ایستاد و در کارخانه هم از روز شنبه تا پنجشنبه خودش جلو می‌ایستاد و همه کارگرها نیز به او اقتدا می‌کردند. تمام کارگرها نود نفر بودند. اول ماه رمضان هم می‌گفت: «به نوبت بیاید دفتر» و دو برابر مزد یک ماه رمضان را می‌داد. مثلاً اگر یک کارگر، آن زمان می‌توانست برود کارخانه و ماهی دویست هزار تومان حقوقش بود، یک روز مانده به ماه رمضان، چهارصد هزار تومان می‌داد. دو تا گونی برنج، ده تا هم مرغ، پنج کیلو گوشت هم می‌داد و می‌گفت: «در ماه رمضان، چون در این کارخانه، کوره روشن است و هوا گرم است و ممکن است به روزه شما لطمه بخورد، کل ماه رمضان تعطیل هست که یک‌وقت یکی از شما پنهانی نروید روزه‌اش را بخورد و در قیامت بگویید کوره خیلی داغ بود و ما طاقت نداشتیم. من طاقت جهنم رفتن را ندارم که باعث بشوم یکی از شما روزه بخورید.»



اما این‌ها جمع شدند. بعد از نماز جماعت هم -چه خانه، چه در کارخانه- برمی‌گشت و سه تا مسئله از روی رساله می‌گفت و یک روایت از کتاب اصول کافی می‌خواند. هم کارگران را فقه یاد می‌داد و هم روایات اخلاقی.

گفتم: شما نماز بخوان. گفت: نه، شما بخوان. نماز تمام شد. اما این‌طور آدم‌ها نیز خیلی کم شده. چه آدم‌های آرامی بودند! من، حالا که یاد آن‌ها می‌افتم، این آیه به نظرم می‌آید: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ﴾^۱ من این‌ها را برای شما -که مال هر شهرستانی هستید- می‌گویم که وقتی برگشتید، این‌گونه بشوید. این زندگی مورد رضای خداست. از چشم هم چشمی پرهیز نکنید. قانع به آنی باشید که خدا از راه زحمتتان، به شما عنایت کرده. این آرامش خیلی مهم‌تر بود. گفتش: نمازتان تمام شد. ناهار بیاورم؟ گفتم: میل خودت است؛ می‌خواهی بیاورم، می‌خواهی نیاورم. گفت: «نه، ناهار را می‌آورم. شما از قم آمدید، گرسنه هستید. من هم گرسنه هستم. طلب خدا را که دادیم، حالا نوبت طلب شکم است. خدا اول ظهر، نماز از ما می‌خواست که طلبمان را دادیم. الان با خدا حسابی نداریم. مغرب و عشاء هم که هنوز نیامده و هنوز خدا نماز مغرب و عشاء را از ما طلب ندارد. چون هنوز وقت ادای دین نیامده، الان دینی نداریم. الان دین مال شکم ماست».

رفت یک دانه از این سفره‌های پارچه‌ای آورد و چهارگوش انداخت. آن موقع هنوز سفره‌های پلاستیکی درنیامده بود. دو تا دانه نان تافتون، یک کاسه آب بود. گفت: بیشتر از این نتوانستم فراهم کنم. امروز و دیروز، درآمد به همین مقدار بود که برای خانواده‌ام چهار تا نان تافتون، برای شما که مهمان من هستید یک دانه، برای خودم هم یک دانه بگیریم. پول گوشت خریدن، برنج خریدن، خورشت درست کردن را هم نداشتیم؛ اما شیر خانه‌مان آب دارد. نان را در آب بزن و بخور. خدا را هم شکر کن که ما را لایق دیده، این آب و این نان را به ما داده. اگر لایق نمی‌دید، این را هم به ما نمی‌داد.

گفتم: چشم! من بیست‌ویکی دو سالم بود. حالیم نمی‌شد او در چه کلاسی و در چه حالی است و در چه موقعیتی است. قشنگ دو تایی نشستیم و سیر شدیم. من روی منبر

جرعه‌ای از دریای ولایت

پیغمبر ﷺ به شما بگویم که وقتی برگشتم خانه، مادرم به من گفت: از قم آمدی، ناهار خوردی؟ گفتم: مادر! مهمان بودم. چه ناهاری! جای خالی بود. اما اینکه من یک روحانی را با یک نان تافتون و یک کاسه آب، دعوت کردم و این بد است، اینکه الان سخته می‌کنم و اینکه الان زخم می‌گوید من را طلاق بده و آبروی ما رفت؛ این حرف‌ها کدام است؟ این حالات شیطانی کدام است؟

داستان یک عروسی ساده

یار عاشق زین العابدین علیه السلام و عاشق امام باقر علیه السلام - چون تا آن وقت زنده بود- داشت درس می‌داد. گفتند: آقای معلم، نماینده اعلی حضرت، عبدالملک مروان از شام آمده تا با شما ملاقات کند. گفت: بگویند که داخل بیاید.

نماینده شاه آمد و به او گفت: «از طریق خانم‌ها به ما گزارش دادند که شما یک دختر هفده-هجده ساله آراسته عاقل و زیباچهره دارید. عبدالملک مروان ایشان را برای پسرش خواستگاری کرده. کاخ می‌دهیم، باغ می‌دهیم، ماهی چندصد هزار دینار طلا هم برای داماد در شام مقرر می‌کنیم. نمایندگان کی برای بله‌برون بیایند؟». گفت: «هیچ وقت؛ من دخترم را به پسر عبدالملک مروان، شوهر نمی‌دهم». مقداری حرف زدند و رفتند.

یک روز به یکی از طلبه‌هایش گفت که دو-سه روز است نیامدی؟

- گفت: خانم ناگهان مریض شد و فوت کرد. خانم جوان بود و بچه هم نداشتیم. گرفتار تشیه جنازه و دفن زخم بودم.

- گفت: خدا رحمتش کنند.

- گفت: حالا شما که زن داشتی و مزه زن را چشیدی، نباید به گناه بیفتی و نباید عذب

بخوابی. زمین به آدم عذب، اگر بتواند ازدواج بکند، نفرین می‌کند. زن بگیر!

- گفت: والله من چیزی ندارم؛ پول عقد، پول اجازه کردن سالن، پول خرید جنس.

- گفت: اتاق داری؟

- گفت: دو تا اتاق معمولی تیرچوبی، در همین شهر مدینه داریم.



جلسه چهارم / تفسیر «بسم الله الرحمن الرحيم» (۱)

- گفت: خدا رحمان است و روزی هر کسی را مقرر کرده است. روزی دختر شوهر است، برای او خلق کرده؛ روزی پسر زن است، برای او خلق کرده.
- طلبه می‌گفت: من با حرف‌های استاد آرام شدم. بعد از اذان دیدم که در می‌زنند. آمدم در را باز کردم، دیدم استاد دست دخترش را که شاه برای پسرش می‌خواست، گرفته در خانه آورده.
- گفت: این دختر را من همین جا دم در، برای تو عقد می‌کنم؛ چون تا حالا من خانه کسی نرفتم. دختر من دارابیش قرآن است که کل آن را حفظ است. این ثروت دخترم است. تو چه داری؟
- گفت: آقا! من که برای مهریه پول ندارم. یک روایت از پیغمبر ﷺ بلد هستم. این را می‌خواهم جای مهریه، یاد دخترتان بدهم.
- گفت: یادش بده.
- به دختر گفت: «جِهَادُ الْمَرْأَةِ حُسْنُ التَّبَعْلِ»: جهاد زن، خوب شوهرداری کردن است.
- گفت: این مهریه هم قبول.
- به دخترش گفت: من تو را عقد کردم. برو، این شوهرت. خداحافظ.
- اینکه آبرویمان رفت، اینکه جهیزیه ندیدیم، اینکه جارو کم بود، اینکه یخچالش آمریکایی نبود، اینکه عروسی را در هتل هایت نگرفتیم، اینکه صد میلیون جواهرات نخریدیم؛ می‌دانید همین‌ها برای این مملکت و خانواده‌ها، چقدر مشکلات و بیماری ساخته؟! بیماری روانی، اضطراب، ناراحتی فکری! گاهی زن‌ها به خاطر پسر یا دخترشان از شوهرها طلاق می‌گیرند. می‌گویند: چون نمی‌توانی عروسی را بیندازی در هتل هایت، رهایمان کن و برو. ما تو را نخواستیم.
- زندگی مسلمان‌ها این طور نبود. رزق [یعنی] من قانع به این باشم که مهماندار، من را سر سفره نشانده. حالا من روبه‌روی نان و ماست افتادم، خب می‌خورم و شکر هم می‌کنم و می‌روم. دیگر دادوبیداد و شکایت و گله ندارد.

جرعه‌ای از دریای ولایت

وین شکم بی‌هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد به هیچ!

حتماً باید ظهر و شب، گران‌ترین غذاها را بخورد!

ادیم زمین سفره عام اوست بر این خان یغما، چه دشمن، چه دوست

ادیم یعنی سفره. رحمان یعنی چی؟ یعنی وجود مقدسی که به تمام موجوداتی که آفریده، روزی مخصوص به آن‌ها را عنایت کرده و عنایت می‌کند و در حال عنایت فرمودن است. این معنی «رحمان» بود. یک دو-سه تا داستان هم، من از این رحمان داریم که خیلی جالب است. در جلسه بعد، با کمک خدا برای شما عرض می‌کنم.

* * *

بیست دقیقه، بیست و پنج دقیقه به نماز مانده. به نمازهای هر کجا که بخواهید بروید، می‌رسید. به نماز اینجا هم می‌رسید. اینجا نماز جماعت خوبی هست. هیچ فرقی نمی‌کند که پنجاه قدم آن طرف‌تر بروید نماز بخوانید یا اینجا. چه بسا اینجا نماز بخوانید به کل نماز می‌رسید و اگر بروید، به نماز مغرب ممکن است نرسید! چقدر ثواب از دست شما رفته! نزدیک غروب آفتاب است.

ذکر مصیبت امام چهارم علیه السلام

یک زمانی، من اینجا روضه خواندم. دم این در، مرحوم حاج ابراهیم سماواتی که از پایه‌گذاران این حسینیه بود، آنجا نشسته بود. من از بالای منبر متوجه او بودم. روضه که می‌خواندم، مثل مارگزیده به خودش می‌پیچید. گاهی هم به سجده می‌رفت و مثل مادر بچه‌مرده، برای ابی‌عبدالله علیه السلام گریه می‌کرد. با روضه من، در سجده روضه می‌خواند. دو تا چشمش، مثل دو تا چشمه آب، اشک داشت. این روضه را هفده-هجده سال پیش خواندم. نزدیک غروب، هر کسی دلش خوش است که دارم به خانه می‌روم. خانه محل آرامش است. آنجا اتاق دارم، تخت دارم، رخت‌خواب دارم، شام برای من حاضر کردند؛ اما نزدیک غروب روز عاشورا، هشتاد و چهار زن و بچه، یک تعداد خیمه کهنه داشتند. چیز دیگری نبود. خب مردم کوفه! این‌ها که از اول آفتاب تا چهار بعدازظهر، هفتاد و دو داغ دیده بودند؛



جلسه چهارم / تفسیر «بسم الله الرحمن الرحيم» (۱)

این‌ها که دو شبانه روز بود، آب نخورده بودند. مثلاً چی می‌شد این‌ها را آن شب غمناک، رها می‌کردید که می‌رفتند زیر این خیمه‌ها و یک استراحتی می‌کردند و دور همدیگر، یک خورده گریه می‌کردند و صبح می‌آمدید این‌ها را می‌بردید؟! اما زینب کبری علیها السلام یک مرتبه به سمت خیمه زین العابدین علیه السلام دوید. گفت: آقا! دارند خیمه‌ها را، از اول، آتش می‌زنند. تکلیف ما چیست؟ فرمود: عمه جان! دستور بده که همه فرار کنند. خبرنگار لشکر حمید بن مسلم می‌گوید: من دیدم که زن‌ها، دخترها و بچه کوچک‌ها داشتند فرار می‌کردند؛ اما دختر امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رفت در این آتش‌ها دور می‌زد. من آمدم گفتم: خانم! آتش است، می‌سوزید! جواب داد: آخر من در این خیمه‌ها یک بیمار افتاده دارم.

از آن ترسم که آتش بر فروزد میان خیمه بیمارم بسوزد

از آن ترسم که آتش شعله گیرد میان خیمه بیمارم بمیرد

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا وِ لِوَالِدَيْنَا وِ لِوَالِدَيِّهِمَا وِ لِمَنْ وَجَبَ لَهُ حَقُّ عَلَيْنَا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ».

جلسه پنجم

تفسیر «بسم الله الرحمن الرحيم» (۲)

تفسیر «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را، شیخ صدوق از صفان بن یحیی، یکی از یاران امام صادق علیه السلام، نقل می‌کند که بخش عمده‌ای از این تفسیر را شنیدید. دو کلمه باقی مانده؛ رحمان و رحیم.

تفسیر «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

چقدر زیباست که ما در هر رکعتی از نماز واجب، سه بار «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» می‌گوییم! یک بار در «بِسْمِ اللَّهِ» حمد، یک بار در «بِسْمِ اللَّهِ» سوره، یک بار نیز در خود حمد که یک آیه است. سه بار هم در رکعت دوم هست که شش بار می‌شود. ما در هر شبانه‌روز، در ده رکعت، خواننده حمد و سوره و «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» هستیم؛ یعنی سی بار در شبانه‌روز، به طور واجب می‌گوییم: «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ».

مرحوم آیت‌الله العظمی آقا سیدعلی نجف‌آبادی منبر می‌رفتند. هفتاد سال پیش، ادعا این بود که ایشان اعلم علمای شیعه است. در منبرهایشان تا آخر عمرشان می‌فرمودند: «معنای حمد و سوره را یاد مردم بدهید». خودشان هم یاد مردم می‌دادند. یاد بدهید که مردم بدانند چه می‌گویند و چه حقایقی را دارند تکرار می‌کنند تا با فهم این معانی، این معانی در قلبشان طلوع بکند.



جرعه‌ای از دریای ولایت

اگر همین «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» در قلب طلوع بکند، انسان از هر بتی نجات پیدا می‌کند، به منبع دائم خیر وصل می‌شود، از هر حرام مالی، فقط با فهم «الرحمن» در امان می‌ماند، از هر شهوت حرام جنسی و غیرجنسی با فهم «الرحیم» آزاد می‌شود.

تفسیر «الله»

«بسم الله الرحمن الرحيم» یک دوره کامل درس ادب و تربیت و آراسته شدن به کمالات و پیراسته شدن از گناهان است. وقتی که انسان این آیه شریفه را در نماز یا در غیر نماز بخواند و «الله» را، یعنی ذات جامع همه کمالات و ارزش‌ها را، خوب با دلش لمس بکند، از هر بت جاندار و بی‌جانی می‌برد؛ چون وقتی که معنای «الله» را بفهمد، می‌بیند همه چیز آنجاست و هیچ چیز هیچ‌جا نیست. این را آدم درک می‌کند؛ یعنی فهم معنای «الله» درون آدم را تصفیه می‌کند. او ذات جامع همه کمالات است. غیر او همه بافت وجودشان فقر و نیاز است و باید متکی به آن منبع بشوند که نیازهایشان برطرف بشود. همه فقر هستند و غنای مطلق، الله است.

وقتی آدم این را بفهمد، برای چه بت بتراشد و برای چه بت بپرستد؟! وقتی موجودات زنده وجودشان فقر محض است، جمادات به طریق اولی پوچ و هیچ و فقر هستند. ببینید با فهم الله، بت‌پرستی از جان انسان ریشه‌کن می‌شود و آدم موحد می‌شود. این خصوصیت فهم یک کلمه نماز، الله است.

دست تمام موجودات عالم، به‌گدایی پیش یک نفر دراز است؛ چون خزانه بی‌نهایت پیش اوست. معنی ندارد که خود من، این دست‌گدایی را -که حالا یا تشریحی یا تکوینی، یا توجه دارم یا ندارم، به طرف او برای گدایی دراز است- به طرف گدای دیگر دراز بکنم. معنی ندارد به بت بگویم چه کار بکنم، مریضم را شفا بده، مشکلم را حل کن و دردم را درمان کن. خود بت دست‌گداییش به آن طرف دراز است. تمام جمادات دارند گدایی می‌کنند. تمام حیوانات دارند گدایی می‌کنند. تمام ملائکه دارند گدایی می‌کنند. تمام جن دارند گدایی می‌کنند. تمام گیاهان دارند گدایی می‌کنند. اگر گندم زیر خاک، گدایی



نمی‌کرد، یک دانه آن دویست تا، سیصد تا، هفتصد تا نمی‌شد. اگر یک دانه گردو زیر خاک، گدایی نمی‌کرد که تبدیل به یک درخت تنومند نمی‌شد که سالی پانزده-بیست هزار گردو بدهد. اگر جوجه‌ای که سر از تخم مرغ درمی‌آورد، از دانه‌های ریخته شده در زمین به وسیله پروردگار گدایی نکند که مرغ نمی‌شود. اگر بره از شیر مادر گدایی نکند که پنجاه کیلو وزن پیدا نمی‌کند.

من معنی «الله» را بفهمم که کل گدای او هستند و کل را دارد اداره می‌کند، خب پیش هیچ گدایی تعظیم نمی‌کنم و سجده نمی‌کنم و گردن کج نمی‌کنم. به قول اقبال لاهوری، شاعر پاکستانی، «ماسوی‌الله را مسلمان بنده نیست. چرا؟ چون «ماسوی‌الله» همه بنده او هستند. معنی ندارد من بروم بنده بنده بشوم. شاید خودش از من گداتر باشد.

با فهم معنای «الله» من اهل توحید می‌شوم. این معنا را هم اهل بیت علیهم‌السلام به ما یاد دادند. اهل بیت یعنی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تا امام عصر عجل‌تعالیه. فکر نکنید وقتی می‌گوییم اهل بیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را سوا می‌کنیم. ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾^۱. در راس اهل بیت پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است. اول پنج نفر بودند و بعد تا امام عصر به آن‌ها اضافه شد. تا روزگار حیات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، اهل بیت خودش و امیرالمؤمنین و صدیقه کبری و حسن و حسین بود علیهم‌السلام. بود. زین العابدین علیه‌السلام دو سال مانده به شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به دنیا آمد که شد ششم اهل بیت. امام باقر هفتم، حضرت صادق هشتم، تا امام عصر که چهاردهمی آن‌هاست.

بازگشت به موضوع اصلی

همین معنا را هم آن‌ها به ما یاد دادند. «الله» یعنی ذات جامع کمالات، غنای مطلق، دارنده مطلق. غیر وجود مقدس او هر چه هست، به حقیقت یعنی، گدا و نیازمند مطلق. شما الان می‌توانید در ذهنتان یک موجودی را پیدا کنید و در پای منبر بگویید که گدا نیست؟! نه. ماهی دریا برای زنده بودنش گدای آب است. خب خداوند نیازش، آب را به او

داده. درختان هوا، نور، آب و خاک می‌خواهند که به آن‌ها داده است. خود ما گدای هوا، گدای نور، گدای آب، گدای غذا، گدای لباس، گدای زن و بچه و گدای پول هستیم که به ما داده است.

نتیجه رها کردن خدا

آیا معنی دارد که من خدا را رها بکنم و بروم بنده یک گدا بشوم؟ آن هم گدای بی‌جان، نهایتش گدای جاندار، معنی دارد؟! الآن یک میلیارد نفر در هندوستان، معبودشان گاو است. عجیب هم پیش آن‌ها مقدس است! من خیلی مکتب‌های هندی را دنبال کردم. الآن یک هواپیمای چهارموتوره ۷۲۷، با پانصد تا مسافر، گاهی روی آسمان دهلی‌نو می‌آید و با برج مراقبت تماس می‌گیرد که من به فرودگاه نزدیک هستم و می‌خواهم بنشینم. می‌گوید برو دو-سه دور بزن، چون یک گاو در باند خوابیده و ما نمی‌توانیم به او دست بزنیم. اگر خلبان بگوید: آقا! بنزینم دارد تمام می‌شود. می‌گوید: خب تمام شود؛ بیفت. ما نمی‌توانیم به گاو دست بزنیم. آن باید خودش بلند شود.

من عکس رئیس‌جمهور هند را دیدم. نخست‌وزیر غیر رئیس‌جمهور است. رئیس‌جمهور قبلی، همیشه یک لیوان تمیز داخل جیبش بود. رئیس‌جمهور یک میلیارد هندی، تا می‌دید یک گاو آماده دستشویی کردن می‌شود، می‌دوید لیوان را زیر گاو می‌گرفت، دستشویی او را پر می‌کرد و همان‌جا سر می‌کشید.

وقتی آدم معنی «الله» را نفهمد، وقتی نیاید از اهل بیت علیهم‌السلام چیز یاد نگیرد، خورنده دستشویی گاو می‌شود. خیلی از شما اروپا و آمریکا نرفتید. من خیلی از کشورها را رفتم. سگ در غرب، پایگاهش از بچه‌های خانواده بالاتر است. سگشان می‌رود، قبرستان مخصوص دارند. می‌روند سر قبر سگشان، گل می‌برند. گاهی در اروپا ثروتمندانی می‌میرند که محضری وصیت کردند ثروت ما مال سگمان است؛ نه مال بچه خودمان، نه مال دخترمان. وقتی آدم از خدا جدا بشود، باید گیر گاو و سگ و مجسمه و گیر اوباما و گیر کامرون استعمارگر انگلیسی و اولاند احمق فرانسوی بشود.



ما شبانه‌روز در ده رکعت، هر رکعت سه بار، بسم‌الله می‌گوییم. سی بار می‌گوییم «الله». اگر معنای «الله» را در دل طلوعش بدهیم و باورش بکنیم، به خودش قسم که گردن پیش فلک ابدًا خم نمی‌کنیم.

پیغمبر ﷺ می‌گوید: «با بودن خدا، هر آدم نداری که به پولدار، به خاطر پولش سلام بکند، دو-سوم دینش سوخته و نابود شده است». پولدار کیست؟ وکیل کیست؟ وزیر کیست؟ رئیس کدام است؟! خدا به پیغمبر ﷺ می‌گوید: «قُلِ اللَّهُ»، فقط به الله توجه عمیق بکن؛ «تُمْ ذَرْهُمْ»^۱، غیر خدا را رها کن که کارهای نیستند.

کسی که خدا را یافته، به قول سعدی یک چنین موضع زیبایی دارد:

موحد چه در پای ریزی زرش چه شمشیر هندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس بر این است بنیاد توحید و بس

ثمره باور به خدا در کربلا

عمر سعد در کربلا، دو-سه بار، خودش بین دو لشگر با حضرت ابی‌عبدالله الحسین ع ملاقات حضوری کرد. برای چه؟ برای اینکه بگوید: آقا! دستت را در دست من بگذار و به عنوان نماینده یزید با من بیعت کن و فرهنگ یزید را قبول کن تا با زن و بچه راحت به مدینه سر زندگی خودت برگردی. ما هم حسابی کمک می‌دهیم. اگر این کار را نکنی دست‌ها از بدن جدا می‌شود، پا قطع می‌شود، چشم‌ها تیر می‌خورد، سرها بریده می‌شود، بدن‌ها قطعه‌قطعه می‌شود، خیمه‌ها سوخته می‌شود، اجناس غارت می‌شود، زن و بچه به اسارت برده می‌شوند.

گفت: باشد. من نه دست به دست شما می‌دهم، نه فرهنگ شما را قبول می‌کنم. چرا؟ چون ماها که آدم‌های خیلی خوبی هستیم و شیعه هستیم و اهل ایمان، همه وجودمان گدایی و فقر است؛ لشگر یزید که کل وجودشان نجاست بود و یزید از همه این‌ها

۱. بحار الأنوار، ج ۹، ص ۲۰۵.

جرعه‌ای از دریای ولایت

نجس‌تر. خدا را آدم رها بکند، برود پیش یزید سر خم بکند! احمق‌ها سر خم کردند. اما آقا در این هفتادودو نفر، به خدا آدم مات از فهم هفتادوتای آن‌هاست. خیلی کتاب گرانی نیست و فکر نکنم از صد هزار تومان بیشتر باشد. نگه داشتن صد هزار تومان آدم را ثروتمند نمی‌کند؛ خرج کردن آن هم آدم را گدا نمی‌کند. اگر شما بخواهید این هفتادودو نفر را بشناسید، این کتاب هفت جلدی «عنصر شجاعت» را [باید بخوانید]. یک جلد هم من به آن اضافه کردم. البته شصت سال پیش، درباره شخصیت این هفتادودو نفر نوشته شده است؛ سه جلد آن شخصیت ابی‌عبدالله علیه السلام است، سه جلد شخصیت اصحاب است، یک جلد هفتصد صفحه‌ای آن، شخصیت مسلم‌بن‌عقیل است. یک جلد هم فهرست عام است. دو سال من دادم روی این زحمت کشیدند و تمام مطالب را در پاورقی آدرس دادند. چون روزگاری که مؤلف آن را نوشته بود، آدرس نداده بود. پسر مؤلف هم به من گفت: نوشتن این کتاب بیست سال طول کشیده است. بابای من از دوازده شب، بعد از نماز شب، این کتاب را تا اذان صبح می‌نوشت و گاهی صدای گریه او ما را بیدار می‌کرد. این را من اقرار می‌کنم که از زمان کربلا تا حالا، به طور یقین کتابی بهتر از این، درباره کربلا نوشته نشده است.

آدم ماتش می‌برد که این‌ها چطور الله را یافته بودند و فهمیده بودند و لمس کرده بودند! امام علیه السلام جلوی خیمه نشستند. از کنارشان، یک بچه نه‌ساله با چه شوقی داشت به طرف لشکر می‌دوید. دسته شمشیر را به گردنش انداخته بودند؛ چون قدش اندازه شمشیر بود و نمی‌شد به کمرش ببندد. امام حسین علیه السلام او را صدا زد. بچه برگشت. فرمود: کجا می‌روی؟ گفت: می‌روم از تو دفاع کنم. می‌روم با این مردم پست بجنگم. فرمود: عزیز دلم! پسر کی هستی؟ اسم بابا را که گفت، ابی‌عبدالله علیه السلام گریه کرد. پدر او صبح شهید شده بود. فرمود: برگرد؛ همان داغ پدر برای مادرت بس است. گفت: من نمی‌توانم برگردم؛ این شمشیر را مادرم به گردن من بسته و گفته که راضی نیستم برگردی. من باید بروم از دین خدا دفاع بکنم. این فهم خداپرست است. خب بچه خودش را دوست دارد، جانش را دوست دارد، نه سالگی وقت بازی اوست، وقت بالا-پایین پریدن اوست، وقت اسباب بازی خریدن اوست؛ اما چقدر فهم، چقدر عقل!



امام فرمود: برو. مادر است دیگر، گفته راضی نیستم برگردی. خب برو. دو نفر را توانست بکشد. دو تا هم، دو تا بود. دو تا را به جهنم فرستاد. به او حمله کردند. نه سالش بود. موهایش را گرفتند. سرش را بردند. سر را کنار خیمه پرت کردند. مادرش آمد بیرون سر را بلند کرد و بوسید و گفت: «باریک‌الله، من را پیش زهرا رو سفید کردی». سر بریده را داخل میدان پرت کرد و گفت: «من این را در راه خدا دادم؛ پس نمی‌گیرم». پس هم نگرفت.

«الله» را امتحان کنیم!

بابا خیلی است که ما در شبانه‌روز، سی بار می‌گوییم «الله»! بد نیست بعد از شصت سال هنوز نفهمیده باشیم! بد نیست بعد از شصت سال با دل لمس نکرده باشیم که دنبال بت شهوت، بت شکم، بت دلار، بت بی‌جان، بت زنده، بت مرده، بت صندلی و بت صندلی‌دار برویم و گردن کج کنیم و عبادت بکنیم. آیا خدا، نعمت کم دارد که باید برویم یک جای دیگر جبران بکنیم! یا قبولمان نمی‌کند که برویم یک جای دیگر تا ما را در آغوش محبت بپذیرند! یا جواب ما را نمی‌دهد که برویم یک جا تا جواب ما را بدهند!

چقدر آیه زیبایی است! خداوند به پیغمبر ﷺ در قرآن می‌گوید: این بندگان من، پیش تو می‌آیند و درباره من از تو می‌پرسند؛ «إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي». جوابشان را بده و به آنها بگو: «فَإِنِّي قَرِيبٌ». اگر گفتند خدا، بگو من نزدیک شما هستم.

چقدر به شما نزدیک هستم؟ «لَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»: از رگ گردن، به شما نزدیک‌تر هستم. اگر می‌خواهید نزدیکی من را بفهمید، یک بار بگو «یا رب!»، من جواب تو را می‌دهم؛ چون من از تو دور نیستم و پیش تو و کنار تو هستم.

حالا بیایید یک کاری بکنیم. من که این کار را کردم و برای من ثابت است. برای شما می‌گویم. بیایید خدا را امتحان کنیم. ببینید این حرف‌هایی که در قرآن زده درست است؟ امتحانش به این است که مثلاً وقتی در قرآن می‌گوید وقتی ترک گناه بکنید، من راه

۱. بقره: ۱۷۶: «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِلَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ».

۲. ق: ۱۶.

بیرون رفت از مشکلات را به روی شما باز می‌کنم، خب امتحانش کنید: «مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا». وقتی می‌گوید: «اگر دعای درست بکنید، من جواب شما را می‌دهم»، خب دعای درست بکنید؛ خدا جواب شما را می‌دهد. قطعاً جواب می‌دهد.

باید حرف زدن با خدا را بلد شویم

کنار پرده کعبه، شب نهم ذی‌الحجه، شب عرفه، من به عرفات نرفته بودم. صبر کرده بودم تا صبح بروم. ایستاده بودم. یک عربی آمد که نمی‌دانم اهل چه مملکتی بود؛ اما از حرف زدن او معلوم بود که این شاگرد مدرسه اهل بیت علیهم‌السلام است. صورتم روی پرده بود. او آمد بغل دست من، پرده کعبه را گرفت. عین باران بهار داشت گریه می‌کرد. یک ساعت ایستاده بود و به عربی به پروردگار می‌گفت: من از راه دور آمدم. آمدم از تو بپرسم که اگر خدایی بهتر از خودت سراغ داری، من را پیش او بفرست. عالم یک خدا دارد، آن هم از همه بهتر است. گفت نداری که آدرسش را به من بدهی. خدای بهتر از خودت نیست. خودت هستی. حالا که از راه دور آمدم و خدایی هم نیست که آدرس او را به من بدهی، خب من چند تا درخواست دارم، تو حل کن؛ چون تو اگر خواسته من را اجابت نکنی، من که حریم دیگری ندارم، بروم گدایی نکنم؛ می‌مانم. تو دوست داری من بمانم؟ دوست داری وقتی از مکه برمی‌گردم، آبروی من برود و بگویند: «هان! همیشه می‌گفتی خدا خدا، حالا رفتی چی شد»؟

تو که خودت می‌گویی بندگان من، نسبت به بندگانم آبروداری کنید و آبروی کسی را نبرید. تو دوست داری آبروی من برود؟ نه. بلد بشویم که چگونه با او برخورد بکنیم، بلد بشویم که چطور با او حرف بزنیم، بلد باشیم که چطور گدایی کنیم.

این سر صاحب دارد

در تهران ما، اول جاده شمرون، خیابان انقلاب است و آخرش هم میدان تجریش است. من آن زمان را یادم است که خیابان انقلاب آخر تهران بود و از آنجا به بعد تا شمرون



خاکی بود. وقتی می‌رفتید شمرون، دهات‌ها دانه‌دانه کنار هم بود؛ تجریش، قلهک، شمرون. این‌ها از هم جدا بود. در زمان رضاخان در این جاده شمرون، یک آدم الهی فقیر مسلکی کنار جوی آب نشسته بود. موهایش هم یک مقدار بلند بود. به قول معروف حالت عرفان منشی و حال داشت.

این را یکی از رفقای من که به آن زمان نزدیک بود، برای من گفت. من با یک واسطه نقل می‌کنم. گفت: یک سرهنگی باتکبر، سوار اسب بود و داشت به طرف شمرون می‌رفت. از انقلاب تا شمرون هم هیچ چیز نبود؛ بیابان بود. از بغل این آدم الهی مسلک فقیر عارف، رد می‌شد. ته سیگارش را که می‌خواست دور بیندازد، روی سر این مرد خدا انداخت. موهایی او با آتش سیگار شروع به جِلز و جِلز و سوختن کرد. سرهنگ بود دیگر؛ متکبر، بی‌دین، اعدا دار. یک کسی داشت پیاده رد می‌شد که گفت: آقا! سرت دارد می‌سوزد، موهایت دارد می‌سوزد. هیچ تکان نخورد؛ فقط برگشت گفت که «این سر صاحب دارد»؛ همین. ساکت شد. ده قدم بالاتر، اسب این سرهنگ، یک مرتبه چنان چموشی کرد که نتوانست او را نگه دارد. با سر جناب سرهنگ را چنان زمین زد که جمجمه ترکید و مرد. به آن آقا گفت: «نگفتم این سر صاحب دارد؟! به تو که گفتم».

تو با خدای خود، انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند
طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک چو درد در تو نبیند که را دوا بکند
ز ملک تا ملکوتش حجاب برگیرند هر آنکه خدمت جام جهان‌نما بکند^۱
این الله است. تا جلسه بعد ان شاء الله رحمانش را برای شما بگویم. آدم رحمان را که بفهمد، از همه حرام‌ها، بخصوص حرام مالی می‌برد و قطع می‌شود.

ذکر مصیبت حضرت زین العابدین علیه السلام

شمایی که اولین سفر رفتید مدینه، به شما می‌گویم. اولین باری که رفتید قبرستان بقیع، از پله‌ها بالا رفتید، پشت پنجره هنوز در را باز نکرده بودید، چشم شما به این چهار قبر خراب

۱. این شعر از حافظ است که استاد به تناسب سخنرانی، ابیاتی را برعکس خواندند.

جرعه‌ای از دریای ولایت

افتاد، چه حالی پیدا کردید؟! این قبرها یک زمانی گنبد داشته، حرم داشته، ضریح داشته است. تکفیری‌ها خرابش کردند. همین الان که اینجا نشستید، آن قبر چهارم را نگاه بکنید. قبر امام صادق علیه السلام است. اینجا را موسی بن جعفر علیه السلام کند و خودش داخل رفت. گفت: بدن بابا را بدهید به من. بدن را بلند کردند و به دست موسی بن جعفر علیه السلام دادند. در قبر رو به قبله خواباند. بند کفن را باز کرد و صورت بابا را روی خاک گذاشت. آرام شد که فقه را برای بابا عمل کرد. فقه گفته که میت را رو به قبله قرار بدید و زیر صورتش هم یک مقدار خاک باشد. رو به قبله یعنی چه؟ یعنی صورت میت را رو به من قرار بده، جای دیگر قرارش ندهید.

برادران! خب این کار را زین العابدین علیه السلام هم می‌خواست انجام بده. آن هم می‌خواست صورت بابا را رو به قبله بگذارد؛ اما بابا سر در بدن نداشت. چاره‌ای نبود. گلوی بریده را رو به قبله گذاشت. خم شد و صورتش را روی گلوی بریده گذاشت. «أبتاه! أما الدنيا فبعدك مُظلمة، و أما الآخرة فبنور وجهك مُشرقه». وقتی لحد چید، خاک ریخت. یک مقدار خاک روی قبر را نمودار کرد که بتواند بنویسد. با انگشت نوشت: «يا اهل العالم هذا قبر حسين

بن علی بن ابی طالب علیه السلام». اما کدام حسین؟ «الذی قتلوه عطشاناً»

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا و لَوَالِدِنَا و لَوَالِدِي و لِدِينَا و لِمَنْ وَجَبَ لَهُ حَقُّ عَلَيْنَا. اللَّهُمَّ أَهْلِكَ أَعْدَائِنَا و انصُرْ قَائِدِنَا، أَيَّدْ و احْفَظْ اِمَامَ زَمَانِنَا. بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ».



جلسه ششم

تفسیر «بسم الله الرحمن الرحيم» (۳)

دو روایت بسیار مهم، یکی از رسول خدا ﷺ و یکی هم از امام صادق علیه السلام، درباره آیه شریفه «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، در کتاب‌های حدیثی نقل شده که دانستن هر دو روایت برای ما مفید است؛ چون دو روایتی است که کمتر انسان یادش می‌رود، دو روایتی است که در ذهن و در خاطر انسان ماندگاری دارد.

روایت نبی اکرم ﷺ در تفسیر «بِسْمِ اللَّهِ»

روایت پیغمبر ﷺ این است: «كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لَمْ يُدَأْ بِبِسْمِ اللَّهِ، فَهُوَ أْبْتَرٌ». این روایت اگر با دقت به آن توجه بشود، جنبه بازدارندگی قوی‌ای نسبت به خطاها، گناهان، بدکرداری و بدعملی دارد. اینکه به چه صورت هست، عرض می‌کنم. ترجمه روایت این است: هر کار مهمی که بدون ذکر «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» شروع بشود، شما توقع اینکه به نتیجه مطلوب و به میوه مطلوب برسد، نداشته باشید.

علت به سامان نرسیدن کارها

گاهی انسان به یک مشکلاتی برخورد می‌کند و خودش را می‌خواهد قانع بکند، می‌گوید: «خدا نگذاشت، خدا جور نکرد، خدا جلویش را گرفت»؛ درحالی‌که این‌طور نیست. اینکه

۱. المیزان، ج ۱، ص ۱۶.

یک کاری به سامان نمی‌رسد و به مشکل می‌خورد، گاهی خود انسان سبب به سامان نرسیدن آن است و سبب به مشکل خوردن آن است. البته این‌ها را باید از طریق قرآن و روایات فهمید، خیلی از مردم که دنبال فهم قرآن و فهم روایات و اهل این مجالس هم نیستند، عامل مشکل را نمی‌دانند چیست که در مقام برطرف کردن آن بریبایند.

مشکلات از جانب خودمان هست

مثلاً قرآن مجید می‌فرماید: «مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ»^۱. سیئه در اینجا به معنی گناه نیست؛ به معنی سختی است، به معنی رنج است، به معنی مشکل است، به معنی بیماری است، به معنی گره اقتصادی است. «مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ»: این رنج، این درد، این گرفتاری، این مشکل، این مضیقه اقتصادی از ناحیه خودت به تو رسیده است. پرخوری کردی، به تو هم گفته بودند که پرخوری نکن؛ از طرفی کلیه، قلب و معده ظرفیت کشش انجام کار روی غذای اضافه نداشتند؛ حالا یک دانه از کلیه‌ها سنگ گرفت، پره‌های معده نزدیک به صاف شدن رسیده، هفتاد درصد از دو تا رگ قلب گرفته است. این که کار پروردگار نیست. پروردگار در رحم مادر، دو تا کلیه سالم، یک معده خوب، یک قلب خیلی عالی که مثل ساعت کار می‌کند، به ما داد و ما را به دنیا آورد و بعد هم به انبیای خود گفت: «به مردم بگویند، حرص در خوردن نزنند، خوب بخورند و کم بخورند»؛ ولی حالا یک کسی این قانون الهی را که مربوط به سلامت بدن است را گوش نمی‌دهد و می‌گوید: «چه کار کنم، دوست دارم» و در نتیجه زیاد می‌خورد. مگر کلیه چقدر قدرت دارد؟! معده مگر چقدر توان دارد؟! قلب چقدر قدرت دارد که یک خون پر از تیری گلیسرید و چربی‌های دیگر را از درون رگ‌های او رد کند؟! یک‌جایی دیگر زورش نمی‌رسد و چربی‌ها می‌ماند و رگ می‌گیرد. بیمارستان‌ها و پزشکان -خدا برکتشان بدهد- نیز می‌گویند: «چهل میلیون بریز به حساب تا دو تا از رگ‌هایت را عوض بکنم». این، همین حرف قرآن است: «مَا أَصَابَكَ مِنْ

۱. نساء: ۷۹: «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَأَنْ سَأَلَكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَهَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا».



سینة فمن نفسک»: این بلا را خودت سر خودت آوردی، خودت را این طوری آرام نکن که خدا خواسته. کی من خواستم؟! اتفاقاً من نمی خواستم کلیه و قلب و معدهات خراب بشود. در سوره اعراف نیز می گوید: ﴿يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ﴾؛ آلودگی ها را وارد بدنتان نکنید.

بیان چند نمونه از مشکلات

دود سیگار جز خبائث است، دود حشیش جز خبائث است، دود تریاک جز خبائث است، دود مواد دیگر جز خبائث است. خب دندان ها با این دودها هماهنگی ندارد، گلو هماهنگی ندارد، ریه هماهنگی ندارد؛ خراب می شود. اینکه کار خدا نیست؛ مگر خدا خواسته ریه من خراب بشود؟!

خاطره ای از عاقبت فرد سیگاری

من یک رفیقی داشتم. به او می گفتم: «سیگار نکش؛ حداقل بر دیگران اگر حرام نباشد، بر تو حرام است؛ چون وقتی می کشی، سرفه زیادی می کنی و خانواده تو هم ناراحت هستند که گاهی با من حرف می زنند». می خندید. بالاخره یک روزی آمد پای منبر من و گفت: «بیا من شما را برسانم». وسط راه گفتم ترمز کن. کشید کنار خیابان و ترمز کرد. یکی دیگر در ماشین بود. گفتم: «شما بیا برو پشت فرمان» و به صاحب ماشین هم گفتم: «بیا بغل من بنشین»؛ چون همین طوری که داشتیم می رفتیم، دیدم رنگش دارد عوض می شود و وضعش دارد تغییر می کند، لذا پیادش کردم و او را روی صندلی نشاندم و یک آقای دیگر را پشت ماشین نشاندم. ترافیک هم بود. دو ساعت بعد هم او را در بیمارستان خواباندند. بیمارستان گرانی هم او را بردند؛ وضعش خوب است. بعد از دو روز عکس برداری و معاینات، دکتر گفت: «دوسوم ریه تو از جرم دود، پر شده و امکان خالی کردن آن نیست؛ شما یک سوم ریهات کار می کند. اگر دلت می خواهد دو-سه ماه دیگر بمیری، سیگار را ادامه بده». گفت: «نه، دیگر سیگار نمی کشم». به او گفتم: «من که ده



جرعه‌ای از دریای ولایت

سال پیش، به تو گفتم سیگار نکش؛ الان هم می‌گویند که دوسوم ریه‌ات مطلقاً قابل علاج نیست». با یک سوم نفس می‌کشد و دیگر سر کار نمی‌تواند برود. صبح و ظهر و شب در خانه است و کنار رخت‌خوابش یک دستگاه اکسیژن است که تا می‌آید خفه بشود، آن را به او وصل می‌کنند. این هم کار خداست؟! اینکه دیگر کار خدا نیست. خیلی‌ها که آگاهی به مسائل الهی ندارند، نتیجه بد کارهای خودشان را، به عهده خدا می‌اندازند. چون یک‌خرده متدین هستند، برای اینکه خودشان را آرام کنند، می‌گویند: «خدا خواست که دوسوم ریه ما بسته بشود»؛ نه، خدا نخواست. خدا که در قرآن گفت خبائث را وارد بدن نکنید، خدا که در قرآن گفت پرخوری نکنید.

علت خراب شدن دندان‌ها

«آقا! خدا یک دندان‌هایی به ما داد که ما هنوز پنجاه سالمان نشده، گفتند: همه را باید بکشید وگرنه بیماری‌های مختلفی می‌گیرید. حالا ما که سی-چهل سال دیگر ممکن است زنده باشیم، با دندان مصنوعی هستیم»؛ خوب می‌توانستید دندان‌هایت را تا نگه دارید و هر شب مسواک می‌زدید. پیغمبر اکرم ﷺ، هزار و پانصد سال پیش فرمود: «اگر بر افراد امتم سخت نبود، مسواک کردن دهان و دندان را، هر شب بر آن‌ها واجب می‌کردم». این دندان‌ها را خدا یک بار به آدم داده و تا نود سال هم باید کار بکند. بعضی از دوستان ما، سر سی سالگی کل دهانشان را کشیدند؛ از بس به این لثه‌ها و دندان‌ها دود سیگار دادند و نابود کردند. پس بعضی از مشکلات و رنج‌ها گردن خودتان است.

علت مشکلات اقتصادی

گاهی مردم می‌گویند: «آقا! ما وارد شغلی شدیم، حالا هشتاد میلیون، دویست میلیون کم آوردیم. خانه هم نمی‌رویم و زن و بچه خودمان را نمی‌بینیم؛ چون دنبالمان هستند تا ما را بگیرند». چه کار کردی که دویست میلیون کم آوردی؟ جناب‌عالی که در این رشته اقتصادی، وارد نبودی، جناب‌عالی که مردم را کاملاً نمی‌شناختی و با این حال به آن‌ها اطمینان کردی، جناب‌عالی که تحریم‌ها را می‌دانستی و ضربه‌های اقتصادی اروپا و آمریکا را می‌دانستی،



برای چه مشورت نکردی و وارد این کار شدی؟ این ضربه را خدا به آدم زده؟! نه، خود آدم به خودش زده است. دیگر مشکلات هم از همین قبیل است؛ یا اشتباهات است، یا طمع است، یا پرخوری است، یا گناه است.

چرا با وجود گفتن «بسم الله» باز هم ضرر می‌کنیم؟!؟

حالا روایت را عنایت کنید: «كَلَّ أَمْرٌ ذِي بَالٍ لَمْ يُبَدَأْ بِبِسْمِ اللَّهِ، فَهُوَ أْبْتَرُ»: هرکسی هر کار مهمی را بدون بسم‌الله شروع بکند، این کار یا حاصل خوبی نخواهد داد، یا حاصلی نخواهد داد. ممکن است بعضی از شما بگویند: «ما در خیلی از کارها بسم‌الله گفتیم و ضرر هم کردیم». حق دارید! برای اینکه بسم‌الله را درست نگفتید. انسانی که می‌آید یک کاری را شروع بکند و می‌خواهد به نام خدا، به نام الله، به نام رحمان، به نام رحیم شروع بکند؛ یعنی در شروع این کار، در محضر پروردگار است. خدا نیز ثقل را حرام کرده، کلاهبردار را حرام کرده، خوردن مال مردم را حرام کرده، ربا را حرام کرده، غش در معامله را حرام کرده، خیانت را حرام کرده است. وقتی من توجه دقیق به پروردگار در بسم‌الله خالی او داشته باشم که الان در محضر پروردگار هستم، کاری را شروع خواهم کرد، که از همه آلودگی‌ها پاک باشد.

وقتی نهال سالم، زمین سالم، آب خوب، نور خوب، البته نهال میوه می‌دهد. اگر همه امور کنار هم دیگر میزان باشد، چه مرضی دارد درخت که میوه ندهد؛ ولی وقتی من یک نهالی را پنج هزار تومان بخرم و نهال فروش هم به من بگوید: «این نمونه نهال است. ببین. این الان پنج سالش است، دو هزار تا گلایی می‌دهد؛ اما می‌بری مواظب همه چیزش باش»، حالا من بیایم این نهال را در باغچه بگذارم، کود ندهم، اشغال‌ها را جمع نکنم، دارم می‌بینم حاج‌خانم لباس‌ها را با تاید شسته و تشت پر از آب کثیف را پای درخت خالی می‌کند [و چیزی نگم]؛ خب برای چه این درخت میوه بدهد؟! برای چه رشد بکند؟!؟

من اگر در شروع کارم خدا را حاضر بر خود بدانم، در برابر دید او کار را پاک شروع می‌کنم. وقتی نماز می‌خوانم، در نماز هم دارم می‌گویم «بسم الله الرحمن الرحيم»، پیغمبر ﷺ هم

جرعه‌ای از دریای ولایت

می‌گوید که هر کاری را با بسم‌الله شروع بکنی، نتیجه می‌دهد؛ خب من اگر ریا نکنم، نتیجه نماز من می‌شود بهشت. معلوم است؛ اما اگر «بسم‌الله» را بگوییم، ریا هم بکنم، خب بسم‌الله اثر خود را نمی‌گذارد؛ چون عملی را که با «بسم‌الله» شروع کردم، نجس و باطل است. این نیست که هر کس، هر کاری بکند و «بسم‌الله» بگوید، به نتیجه برسد. آدم باید یک «بسم‌الله» درست بگوید.

دست موسوی لازم است

یک جوانی پیش عیسی علیه السلام آمد. یک چوب‌دستی هم از یک چوب یا تنه خشکی بریده بود که مثل یک عصای معمولی، مثل چوب چوپان‌ها بود. با یقین و با جدی بودن، به عیسی علیه السلام گفت: «یک کاری کن که وقتی من این چوب را روی زمین می‌اندازم، مثل زمان موسی علیه السلام، اژدها بشود». عیسی بن مریم علیه السلام به او گفت: «هزاران چوب بیآوری و روی زمین بیندازی، -حالا به قول من- مرد حسابی! مورچه هم نمی‌شود؛ می‌خواهی اژدها بشود؟! تو فکر می‌کنی اژدها شدن مال چوب بود؟! اژدها شدن مال دست موسی علیه السلام بود که وصل به قدرت خدا بود؛ نه مال چوب. اگر می‌خواهی چوبت اژدها بشود، برو دست موسی علیه السلام را بگیر تا دست تو بشود. با دست موسوی، چوب اژدها می‌شود؛ نه با دست توی جوان بیسواد که هوس کردی چوب اژدها بشود. خب اژدها بشود که چی؟!».

ببینید که آدم ممکن است، «بسم‌الله» هم بگوید، ولی کار به نتیجه نرسد؛ اما واقعاً وقتی من وارد کاری می‌شوم، خودم را در محضر پروردگار می‌بینم، خدا را ناظر به کارم می‌بینم، می‌دانم هم خدا پاک است و کارم را پاک انجام می‌دهم (هم با نیت پاک، هم با پول پاک)، این کار محصول دادنش قطعی و حتمی است.

اثر «بسم‌الله» در برکت زندگی

من یک رفیق داشتم. حمال بود. این از خانه که بیرون می‌رفت، با «بسم‌الله» می‌رفت؛ بار هم که به او می‌دادند و با کولش بار می‌برد، با «بسم‌الله» می‌برد. حدود هشتاد سالش



شده بود. باور بکنید، من هر وقت قیافهٔ حمال را می‌دیدم، یاد حضرت مسیح می‌افتادم. این قدر این قیافه، الهی و ملکوتی بود. شما جوان‌ها! فکر می‌کنید درآمد حمالی در چهل سال پیش، چقدر بود؟ دو-سه سال، یک بار می‌آمد پای منبر من. در بین مردم هم نمی‌آمد بنشیند. اگر هوا خوب بود، در حیاط مسجد، یک گوشه می‌ایستاد و گوش می‌داد. سالی یک بار هم، برای ناهار من را دعوت می‌کرد که پیش او می‌رفتم. چقدر بود درآمد حمالی؟! ولی آن برکتی که خدا در قرآن گفته، من در درآمد این حمال، با چشم دیدم؛ اولاً زمستان آن زمان که گاز نبود و مردم کرسی می‌گذاشتند، حداقل به سی تا خانواده با پول حمالی خود، خاک ذغال سه ماه زمستانشان را می‌داد؛ این یک. با پول حمالی خود دو بار پیاده به مکه رفت. هیچ‌کس هم کاری به او نداشت. گذرنامه هم نداشت. قشنگ می‌رفت وارد عربستان می‌شد؛ حجتش را انجام می‌داد و برمی‌گشت. سه بار پیاده با پول حمالی بی‌گذرنامه به کربلا رفت. سالی یک بار هم، در ایام تیر و مرداد، از تهران به مشهد می‌آمد و زیارت می‌کرد؛ چهار پنج روز می‌ماند و پیاده برمی‌گشت. باز هم که پول اضافه می‌آورد، سهم امامش را می‌داد. اضافه پول هم، باز به چهار تا خانواده مستحق می‌داد. یک بار هم پیاده از کربلا به اردن می‌رود و از اردن به فلسطین می‌رود و از فلسطین به خلیل می‌رود؛ آنجایی که قبر ابراهیم علیه السلام است. اسرائیلی‌ها او را می‌گیرند و در جا او را دادگاه می‌برند. قاضی دادگاه به مامورها می‌گوید: «این را ببرید سر مرز اردن و بایستید تا به اردن برود و برگردید. از این‌ها پیش ما نیاورید. این مسیح است؛ شما عیسی علیه السلام را چرا گرفتید آوردید اینجا؟!». این‌ها، همه را بعد از سفرهای خود برای من تعریف می‌کرد و می‌خندید؛ به دنیا می‌خندید.

حالا یک مشت تریلیاردر هم در ایران هستند که یک ساعت خوش ندارند؛ راحت نیستند؛ سالم نیستند؛ زن و بچه‌های خوبی ندارند؛ گرفتاری‌های سختی دارند. یک کسی با دوستانش پیش من آمده بود. من از طریق دوستان او که با من رفیق بودند، او را شناختم. هشتاد سالش هم هست. به دوستانم گفتم: «پول و پله‌ای هم دارد؟» گفتند: «تا دلت بخواهد». گفتم: «چند سالش است؟» گفتند: «هشتاد». گفتم: «با این پول‌های سنگین،

جرعه‌ای از دریای ولایت

کاری هم برای خودش کرده؟» گفتند: «به او گفتیم که یک درمانگاه بساز، یک مدرسه بساز، یک مسجد یک جایی که مسجد ندارد، بساز؛ همیشه جواب می‌دهد: فکرش را بکنم می‌گویم». همین دو روز پیش یکی از رفقا را دیدم. گفتم: «آن رفیق شما زنده است؟» گفت: «بله، از خانه کم بیرون می‌آید». «با پول‌هایش چکار کرد؟» گفت: «دو تا بچه دارد، دو تا پسر دارد که می‌آیند به او می‌گوید سی میلیون بده، چهل میلیون بده. بخواهد بگوید نه، کارد را کشیدند. چهل میلیون می‌دهد، می‌روند تریاک ناب خالص افغانی می‌خرند و دود می‌کنند. تمام که می‌شود، دوباره می‌آیند؛ پنجاه بده.»

خب این چه زندگی‌ای است؟! خب تو حمالی کردی، جان کندی، این پول‌های را درآوردی، در قیامت هم تو را باید ببرند دادگاه که با پول تو، دو نفر نشستند مواد کشیدند. [خدا خواهد گفت:] «خب این پول را به این‌ها نمی‌دادی. می‌گذاشتی این بی‌تربیت‌های بی‌دین می‌مردند. پول من را برای چه به این تریاک‌ها دادی؟ پول که مال تو نبود. این روزی‌ای بود که من به تو دادم. روزی من را چرا آن طرف بردی؟»

اما یک انسان که در «بسم الله» گفتن، وارد است؛ یعنی ب و سین و میم را نمی‌آورد روی زبان خود بغلتاند؛ نه، توجه به پروردگار دارد، خدا را ناظر و حاضر می‌بیند و در ضمن اینکه خدا را حاضر و ناظر می‌بیند، اسم مبارکش را به زبان جاری می‌کند. حمالی می‌کند، با پولش مکه می‌رود، کربلا می‌رود، مشهد می‌رود، خانه‌های سرد را هم گرم می‌کند. این است حرف پیغمبر ﷺ؛ «كُلَّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لَمْ يُبْدَأْ بِبِسْمِ اللَّهِ، فَهُوَ أَيْتَرُ».

پس اگر یک نفر آمد و به شما گفت که این آخوندها درست نمی‌گویند؛ ما در کارمان «بسم الله» گفتیم، نه تنها نتیجه نداد، ضرر هم کردیم؛ حرف‌های امروز را به آن‌ها بگویید که «بسم الله» تو، قلابی و دروغ بود. نهال کار در «بسم الله» دروغ، محصول نمی‌دهد. تو اگر خدا را حاضر می‌دید، اگر خدا را ناظر می‌دید، اگر خدا را مراقب خود می‌دید، کار پاک در محضر خدای پاک انجام می‌دادی، به نتیجه هم می‌رسیدی. یک نمونه به نتیجه رسیدن کار، همین رفیق حمال ما که حالا از دنیا رفته است.



سواد هم نداشت؛ اما خیلی از چیزهایی که من یاد گرفتم، از او بود. سواد خواندن و نوشتن نداشت؛ نور داشت و با نورش می‌دید. در جوانیم، به من خیلی کارها را می‌گفت و راهنمایی کرد. خدایا! من در محضر حضرت رضا علیه السلام می‌گویم؛ سال چهل و چهار-چهل و پنج، بعضی از حوادثی که بعد از انقلاب اتفاق افتاد، او برای من گفت. گفت: منتظر باش؛ این حادثه‌ها در آینده اتفاق خواهد افتاد. نور داشت؛ زمان را می‌شکافت و در آن نور می‌دید و می‌گفت و با کسی هم ارتباطی نداشت. اهل خودنمایی نبود که بله من دارم می‌گویم که فردا چه خواهد شد. اصلاً در این حالات نبود. یک حال الهی داشت؛ ولی به من تنها می‌گفت. این چیزهایی که می‌گفت، کس دیگری نبود. تک برای من می‌گفت که من فکر می‌کنم که اگر یکی دیگر هم می‌آمد، سکوت می‌کرد و چیزی نمی‌گفت. من خیلی رفیق داشتم که در حال گفتن یک سلسله حقایق با من بودند و وقتی یک نفر می‌آمد داخل، صددرصد حرف را عوض می‌کردند. به من می‌گفتند: «خب درست به کجا رسیده؟ خوب است؟ استادهای قم خوب هستند؟» حالا یک چیز دیگر داشت می‌گفت و من را ربط به یک واقعیات دیگر داشت می‌داد. تا می‌دید یکی آمده و حس می‌کرد این نامحرم است، -می‌فهمید نامحرم است- حرف را عوض می‌کرد.

روایت امام صادق علیه السلام در تفسیر «بسم الله»

اما روایت دوم راجع به «بسم الله»؛ این هم خیلی روایت باحالی است. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «وقتی کسی را در قیامت، از قبر زنده در می‌آورند، او را وارد محشر می‌کنند.» این در قرآن است که خدا به هر انسانی می‌گوید: ﴿اقْرَأْ كِتَابَكَ﴾؛ پرونده خودت را خودت بخوان؛ «كُفِيَ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»: کافی است که حسابرس پرونده‌ات خودت باشی؛ حساب خودت خودت برس. امام ششم علیه السلام می‌فرماید: وقتی مؤمنی را وارد محشر می‌کنند و به او می‌گویند: «پرونده خودت را بخوان» و او هم در دنیا عادت داشته که هر

۱. اسراء: ۱۴: ﴿اقْرَأْ كِتَابَكَ هِيَ نَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا﴾.

جرعه‌ای از دریای ولایت

کاری می‌خواسته بکند، می‌گفته «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» درست؛ وقتی پروردگار می‌گوید «إِقْرَأْ كِتَابَكَ»، طبق عادت دنیای خود، در اول شروع پرونده‌خوانی می‌گوید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». آنگاه وقتی پرونده را می‌خواند، می‌بیند نماز دارد، روزه دارد، کربلا دارد، مشهد دارد، صلۀرحم دارد، کار خیر دارد؛ اما در دنیا گاهی که دروغ گفته، نوشتند؛ غیبت کرده، نوشتند؛ -خدایی نکرده- به نامحرم نگاه کرده و زود هم برگشته، نوشتند. وقتی می‌بیند گناهایی که داشته هیچ جای پرونده ثبت نشده، به پروردگار می‌گوید: «من و این پرونده؟! واقعاً پرونده خودم است؟!» خطاب می‌رسد: «بله، پرونده خودت است». می‌گوید: «خدایا! من در دنیا هیچ گناهی نکردم؟ یا ملائکه نویسنده اعمال یادشان رفته گناهان من را بنویسند؟ من آدم متکبری نیستم، دروغگو هم نیستم. من گناه کردم؛ گناهان من کو؟» خطاب می‌رسد: «تو اول خواندن پرونده خود، مگر نخواندی من رحمان و رحیم هستیم؟! همین که نام مرا به رحمانیت و رحیمیت بردی، گناه تو را پاک کردم». این هم یک اثر «بِسْمِ اللَّهِ» در قیامت بود؛ یعنی «بِسْمِ اللَّهِ» یک آیه‌ای است که هم در دنیا و هم در آخرت، برای ما آثار پربرکتی دارد.

ذکر مصیبت حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام

یک دانه «بِسْمِ اللَّهِ» هم برای شما بگویم که از زمان آدم علیه السلام تا حالا، در آن وضع خاص، هیچ کسی نگفته است. این «بِسْمِ اللَّهِ» فقط منحصر به آن یک نفر است؛ هیچ پیغمبر و امامی علیهم السلام در چنان وضعی، قرار نگرفت که «بِسْمِ اللَّهِ» بگوید؛ اما چه بسم‌اللهی! خیلی من طافت شرح مصائب کربلا را ندارم. گاهی می‌مانم و نمی‌توانم ادامه بدهم که دعا می‌کنم. این «بِسْمِ اللَّهِ» کی گفته شد؟ وقتی که دید با دست، خون پیشانی را نمی‌تواند بگیرد و روی دامن می‌ریزد، پیراهنش را روی اسب جمع کرد و آورد بالا که خونها را پاک بکند. در این هنگام سینه مبارک او روبه‌روی لشگر قرار گرفت. این آخرین تیری بود که حمله زد. با تیر قلب ابی‌عبدالله علیه السلام را هدف گرفت. نمی‌دانم چه تیری بود!



تیر از شکافت سینه رد شد و به اندازه نصف وجب، از پشت سر بیرون آمد. تلاش کرد تیر را از جلو بیرون بکشد؛ درنیامد. روی زین خم شد. سخت است آدم دستش را ببرد پشتش! آن هم یک انسانی که بدنش پر از زخم است، تشنه است، گرسنه است، هفتادودو داغ دیده. اصلاً شانه آدم درد می‌آید، وقتی می‌خواهد دست را به طرف پشت بدن بپیچاند. بالاخره نمی‌دانم؛ ولی توانست تیر را از پشت بگیرد و دریاورد. وقتی تیر را درآورد، دید دیگر تحمل ادامه سواری را ندارد و دارد می‌افتد. ذوالجناح سریع آمد در یک گودال و دو تا دستش را کشید جلو و دو تا پایش را کشید عقب که فاصله ابی‌عبدالله علیه السلام را با زمین کم کند. وقتی می‌خواست بیفتد، افتادن خود را با «بسم الله» شروع کرد: «بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله».

بلند مرتبه شاهی ز صدر ذیل افتاد	اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد
هوا ز باد مخالف چو قیرگون گردید	عزیز فاطمه از اسب سرنگون گردید
نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت	نه سیدالشهدا بر جدال طاقت داشت

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا وِ لَوَالِدِينَا وِ لَوَالِدِي وِ الدِّينَا وِ لِمَنْ وَجَبَ لَهُ حَقُّ عَلَيْنَا. اللَّهُمَّ أَهْلِكَ أَعْدَائِنَا وِ اشْفِ مَرَضَانَا وِ اغْفِرْ لِمَوْتَانَا، أَيُّد وِ انصُرْ امَامَ زَمَانِنَا».

جلسه، مقدم

تفسير «بسم الله الرحمن الرحيم» (٤)

کلام در آیه شریفه «بسم الله الرحمن الرحيم» بود که صدوچهارده بار این آیه شریفه در قرآن مجید آمده و هر بار هم به صورت تک تک و جداگانه نازل شده و با هر سوره‌ای وحی شده است.

اعظم آیات

بنا به فقه و نگاه اهل بیت علیهم السلام، «بسم الله» جزء قطعی هر سوره‌ای است و اگر کسی نخواند، در حقیقت یک آیه که آن هم حضرت باقر علیه السلام می‌فرماید که اعظم آیه و بزرگترین آیه است، آن را ترک کرده است.

ما آیاتی در قرآن داریم گاهی یک صفحه است؛ مثل دو آیه مانده به آخر سوره مبارکه بقره که حدود یک صفحه قرآن است و خداوند متعال در آن آیه مفصل و مشروح و همه‌جانبه، مسئله دین، وام دادن، وام گرفتن و وصیت به دین را مطرح کرده است. آیاتی هم داریم حدود نصف صفحه و یک‌سوم صفحه؛ ولی بنا به فرموده حضرت باقر علیه السلام، در تمام آیات قرآن، آیه‌ای اعظم از آیه شریفه «بسم الله الرحمن الرحيم» نیست. علت هم دارد؛ علتش این است که کل این آیه در ارتباط با وجود مقدس حضرت حق است. کلمه «الله» آن یعنی معبودی که مستجمع جمیع صفات کمال است.



ثبات صفات الهی

«رحمان» و «رحیم» نیز دو صفت ثابت و دائم برای پروردگار عالم است. اینکه می‌گوییم صفت ثابت و دائم، چون بعضی از صفات برای بشر هست که به خاطر عوارض و جریاناتی، آن صفت را از دست می‌دهد؛ مثلاً کریم است، به علتی دچار بیماری بخل می‌شود؛ متواضع و فروتن است، به علتی دچار بیماری کبر می‌شود؛ ولی پروردگار عالم صفاتی که دارند، اولاً، این صفات از نظر مفهوم و معنا بی‌نهایت است؛ ثانیاً، صفت ثابت است؛ یعنی از دست نمی‌رود و تغییر نمی‌کند. وقتی می‌گوید: «رحمان یعنی مهربان به همه آفریده‌شده‌ها»، این مهربانی همیشگی است. وقتی می‌گوید «رحیم»، این مهرورزی ابدی و دائمی است.

زمانی که ما بچه مدرسه‌ای بودیم، خیلی خوب یادم است که معلم دینی آن زمان، وقتی می‌خواست برای ما، صفات خدا را با بیانی که ما بچه‌ها بفهمیم، شرح بده، می‌گفت: «صفات ثبوتیه». یعنی چی؟ یعنی صفاتی که از پروردگار عالم سلب نمی‌شود و از او جدا نمی‌شود. چون آیه «بسم الله»، هم اشاره به ذات دارد، هم اشاره به صفت حق دارد، «اعظم آیه من کتاب الله» می‌شود.

چرا گروهی «بسم الله» را جزء آیات نمی‌دانند؟

اگر در بعضی از کشورها بروید -مخصوصاً در عربستان، علی‌الخصوص در مکه- وقتی یک میلیون جمعیت می‌ایستند و اقتدا می‌کنند، امام جماعت تا می‌گوید «الله اکبر»، حتی آهسته هم «بسم الله الرحمن الرحیم» نمی‌گوید و «الحمد لله رب العالمین» را شروع می‌کند؛ چرا؟ چون اربابان این‌ها بعد از رحلت پیغمبر ﷺ، در خیلی از امور دین، تعبیر ایجاد کردند. از جمله آمدند به قرآن کریم تهمت زدند که آیه «بسم الله» جزء هیچ سوره‌ای نیست و چون جزء نیست، ما در نماز می‌توانیم نخوانیم و می‌توانیم بعد از «تکبیرة الاحرام»، «الحمد لله رب العالمین» بگوییم.



اشکال اول: سوره حمد هفت آیه است

من در یک نوشته‌ای به این‌ها دو تا ایراد مهم گرفتم؛ یکی اینکه خداوند متعال در سوره حجر، عدد آیات سوره حمد را بیان می‌کند. خدا عدد آیات هیچ سوره‌ای را در قرآن نگفته، تنها سوره‌ای که عدد آیاتش را گفته، سوره حمد است؛ ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمِ﴾^۱. عدد «سبع» عربی است که به فارسی «هفت» می‌شود. تنها سوره‌ای که عددش بیان شده، حمد است. یک ایراد شیعه به آن‌ها این است: «درحالی که پروردگار عالم صریحاً در سوره حجر اعلام کرده که حمد هفت آیه است، شما به چه دلیل در نمازهای واجب و مستحب، سوره حمد را شش آیه می‌خوانید؟! به چه دلیل؟!». دلیلی ندارند؛ فقط ادعا می‌کند که آیه جزء سوره نیست؛ و الا هیچ برهانی نمی‌توانند اقامه بکنند.

آیه دزدیده‌شده

این است که حضرت باقر علیه السلام، در زمان خودشان، وقتی می‌رفتند مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و می‌دیدند پیش‌نماز آن‌ها، بعد از «الله اکبر»، «بسم الله» را نمی‌خواند و شروع می‌کند به خواندن حمد، فرمودند: «سَرَفُوا أَكْرَمَ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»^۲. این گفتار امام باقر علیه السلام است که می‌فرماید: «بزرگ‌ترین آیه دزدیده‌شده در قرآن، که روز روشن آن را دزدیدند، بسم الله است». خدا وقتی «بسم الله» را نازل کرده، کنار هر «بسم الله»، نگفته این جزء سوره نیست. آیات قرآن را وقتی می‌گویند: شش هزار و ششصد و شصت و چند آیه، «بسم الله» آن‌ها را هم می‌شمارند و می‌گویند: شش هزار و ششصد و شصت و چند آیه.

بطلان نماز

این یک ایراد به آن‌ها که شما بر ضد قرآن مجید - که می‌گوید سوره حمد، هفت آیه است - شش آیه می‌خوانید. خب اگر در نماز واجب که ما دستور داریم، واجب است حمد را

۱. حجر: ۸۷.

۲. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۴، ص ۱۶۷.

بخوانیم، (یعنی همه سوره را بخوانیم، همه هفت آیه را)، اگر یک آیه را نخوانیم، نماز ما درست است یا باطل است؟ خب نماز باطل است. حمد رکن نماز است. پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ»^۱، نماز بدون فاتحه کتاب، یعنی بدون سوره حمد، نماز نیست. سوره حمد طبق بیان خود قرآن، هفت آیه است و این‌ها شش آیه می‌خوانند؛ پس نماز باطل است.

اشکال دوم

اما اشکال دوم، مربوط به روایتی است که در دو-سه جلسه قبل، از جانب پیغمبر ﷺ برایتان گفتم که نه تنها ما این روایت را نقل کردیم، غیر شیعه هم این روایت را نقل کرده است؛ «قال رسول الله ﷺ: كَلَّ أَمْرٌ ذِي بَالٍ لَمْ يُدَأْ بِبِسْمِ اللَّهِ، فَهُوَ أُبْتَرٌ»^۲: هر کار مهمی را انسان بدون «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» شروع نکند، این کار ابتر و بی‌نتیجه است. مهم‌ترین ثمره برای نماز ما این است که خدا قبول بکند. وقتی پیغمبر ﷺ می‌گوید امر مهم بی «بِسْمِ اللَّهِ» که مهم‌تر از نماز هم نداریم، ابتر است، یعنی نماز بی «بِسْمِ اللَّهِ» قبول نمی‌شود؛ ولی این کار را می‌کنند و به دلایل ما هم گوش نمی‌دهند، از بس متکبر هستند. می‌گویند هر چه کتاب‌های خودمان نوشته ما به آن عمل می‌کنیم. وقتی به آن‌ها می‌گوییم ما برای حرفمان دلیل و برهان داریم و حق را اثبات می‌کنیم، باز هم گوش نمی‌دهند. گرفتار یک تعصب بسیار سخت، نسبت به مکتب خودشان هستند.

من یک‌وقت یک روایتی را در چاپ بیست جلدی کتاب وسائل‌الشیعه دیدم که با کمک مرحوم آیت‌الله‌العظمی بروجردی چاپ شد. یکی از مهم‌ترین کتاب‌هاست. کتاب کم‌نظیری است که چهارصد سال قبل نوشته شده است. در جلد یازدهم چاپ زمان مرحوم آقای بروجردی، این روایت را دیدم که شش طایفه در روز قیامت، بدون اینکه آن‌ها را دادگاه ببرند

۱. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۴، ص ۱۵۸.

۲. المیزان، ج ۱، ص ۱۶.

و به پرونده آن‌ها رسیدگی بکنند، آن‌ها را در جهنم می‌اندازند؛ یعنی آن‌ها را معطل نمی‌کنند. باز آدم در قیامت یک پنجاه سال، سی سال بماند، خب عذاب جهنم را نمی‌کشد؛ اما این‌ها از بس آدم‌های بدی هستند، این‌ها را نگه نمی‌دارند و وقتی آن‌ها را از قبر به محشر می‌آوردند، می‌اندازند در جهنم که عذاب کشیدن آن‌ها، دیر نشود. حضرت می‌فرماید که یک طایفه، متعصب‌های لجوجِ لجباز هستند. نمی‌دانم شما آدم‌های لجباز را تا حالا دیدید که حقی را برای آنها روشن کنی، دلیل بیاوری، قرآن اقامه بکنید، عقل را در مقابل آن حق تسلیم بکنید و همه حرف‌های شما که تمام شد، برگردد بگوید «من را می‌گویی؟! قبول ندارم». این عصبیت و لجاجت است.

اولین کسی که لجبازی کرد

من خیلی لجبازی را لمس نکرده بودم. می‌دانستم لجبازی کار بسیار زشت و اخلاق بسیار بدی است. اولین کسی که تعصب و لجاجت نشان داده، ابلیس بود که در مقابل پروردگار ایستاد و گفت: «من به آدم سجده نمی‌کنم. می‌دانم او را خلق کردی، می‌دانم امر به سجده کردی، می‌دانم ﴿عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۱، همه این‌ها را می‌دانم؛ ولی من سجده نمی‌کنم». این لجبازی است. خیلی از طلاق‌ها در کشور ما، بر اساس لجبازی است؛ خیلی حق‌ها را ناحق کردن، بر اساس لجبازی است. حق را می‌فهمند، قبول نمی‌کنند.

روایتی از یک هیئتی لجباز

یک بار یک جوانی پیش من آمد. این جوان به من گفت: «پدرخانم من - خوب دقت بکنید- هیئتی است و شب‌های جمعه جلسه دارد و خیلی از اثاثیه‌های هیئت را خودش خریده است؛ اما ما خانواده از او یک نگرانی پرفشار داریم». گفتم: چیست؟ گفت: «این پدرزن من، طبقه پایین زندگی می‌کند و مادرش هم طبقه بالا زندگی می‌کند و سه سال است از این پله‌ها برای دیدن مادرش بالا نرفته است و مادرش هم پایین راه نمی‌دهد. هر وقت دل مادرش برای او تنگ می‌شود، صبر می‌کند که از خانه برای کارش بیرون برود

۱. بقره: ۳۱.

چون بازاری بود- بعد می‌آید لب پنجره، از بالا فرزندش را نگاه می‌کند و یک مقدار آرامش پیدا می‌کند». گفت: «شما می‌آیید با او صحبت بکنید؟» گفتم: بله. گفت: «پس فردا می‌آیم دنبال شما و شما را می‌برم». آمد و رفتیم.

از ساعت هشت صبح تا نزدیک ده، من درباره حق پدر و مادر، هرچه از قرآن، از انبیا و ائمه طاهرين علیهم‌السلام و از احکام عقلی بلد بودم، برای او گفتم. عجیب این است که با حوصله، تمامش را گوش داد؛ آیات قرآن را گوش داد، روایات را گوش داد، مسائل عاق والدین را در قرآن و در روایات گوش داد. مسائلی در قرآن راجع به پدر و مادر بی‌دین است که به فرزندان می‌گوید: حق جنگ کردن با پدر و مادر بی‌دینتان را ندارید و فقط می‌توانید حرفشان را گوش ندهید. اگر گفت نماز بخوان تو برو بخوان، روزه بگیر تو برو بگیر؛ اما تلخی و درگیری با پدر و مادر ممنوع است. **«صَاحِبَهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا»**؛ خیلی پسندیده و درست با پدر و مادر زندگی کن. همه این‌ها را گفتم. من دیگر حرفی نداشتم بگویم؛ چون هم آیات قرآن تمام شد، هم روایاتی که می‌دانستم. تعصب و لجاجت معنیش این است. هیئتی بود؛ مدیر یک هیئت دینی در تهران بود. به من گفت: «آقا اگر کسی به این آیات قرآن درباره پدر و مادر و به این روایات درباره پدر و مادر گوش ندهد، جهنم می‌رود؟» گفتم: «یقیناً». گفت: «من دلم می‌خواهد بروم جهنم، به تو چه که آمدی یک‌ونیم ساعت با من حرف می‌زنی؟!» پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به این، تعصب، لجاجت یا به عبارت قرآنی تکبر در برابر حق می‌گوید.

بازگشت به موضوع اصلی

ما به این‌ها داریم می‌گوییم: خود خدا، تنها سوره‌ای که شماره آن را ذکر کرده، سوره حمد است. گفته است که حمد را با هفت آیه نازل کردم؛ **«وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي»**. حمد هفت آیه است. شما چرا وقتی در مسجدالحرام، یک میلیون جمعیت به شما اقتدا می‌کند،

۱. لقمان: ۱۵: **«وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبَهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَابْتَغِ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيْنَا إِنَّ مَرْجِعَكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»**.



می‌گویید: «الله اکبر، الحمد لله رب العالمین». قرآن خودش می‌گوید که سوره حمد هفت آیه است؛ یعنی «بسم الله» جزء سوره است. بعد هم خودتان نقل کردید که هر کار مهمی بدون «بسم الله» باشد، میوه نمی‌دهد، محصول نمی‌دهد، برکت ندارد و قبول نمی‌شود.

من با آن‌ها در مسجد الحرام حرف زدم. به محض اینکه فهمیدند من شیعه دوازده‌امامی هستم، عصبانی شدند، بلند شدند و از پیش من رفتند. دلیل هم که می‌آوری قبول نمی‌کنند؛ برهان هم که می‌گویی قبول نمی‌کنند؛ از خود قرآن وقتی می‌گویی سوره حمد هفت آیه است، می‌گویند: «ما شش آیه می‌خوانیم، به شما هیچ ارتباطی ندارد». می‌گویم: «آقا، به ما چه! قرآن می‌گوید هفت آیه است». می‌گویند: «به قرآن هم هیچ ارتباطی ندارد، ما شش آیه می‌خوانیم». علنی نمی‌گویند به قرآن ربطی ندارد، عملاً می‌گویند به قرآن مربوط نیست. اگر قرآن می‌گوید: حمد هفت آیه است، بگویند، برای خودش گفته، ما شش آیه می‌خوانیم.

این مقدمه فقط به خاطر این بود که سخن وجود مبارک حضرت باقر علیه السلام، در قلب مبارک شما، نقش ثابت پیدا بکند و بدانید که در «بسم الله» با چه آیه‌ای از قرآن سر و کار دارید. «سَرَفُوا أَكْرَمَ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». بالاترین و برترین و بزرگترین آیه‌ای که از قرآن در عمل دزدیده شده، امام باقر علیه السلام می‌فرماید که بسم الله الرحمن الرحيم است.

چرا ابتدای سوره توبه «بسم الله» ندارد؟

این «بسم الله» صد و سیزده بار اول همه سوره‌هاست؛ سوره توبه «بسم الله» ندارد. چرا ندارد؟ چون پروردگار عالم و پیغمبر صلی الله علیه و آله اول سوره توبه می‌خواهند اعلام بیزاری و برائت از مشرکین کنند و اعلام بیزاری و طرد کردن با «رحمان» و «رحیم» نمی‌سازد. این است که بسم الله را نگفت؛ اما چه خدای عجیبی! «بسم الله» را اول سوره نگفته، مشرکین را رد کرده، طرد کرده، اعلام برائت کرده؛ ولی دو سه آیه بعد می‌گوید، «فَإِنْ تَبْتَغُوا فَهُوَ خَيْرٌ

جرعه‌ای از دریای ولایت

لَکُمْ!؛ یعنی با این درگیری شدیدی که من و پیغمبر ﷺ با شما داریم و شما را نمی‌خواهیم و از شما بیزار هستیم و شما را طرد کردیم، اگر توبه کنید، قبولتان می‌کنم و شما را به خیر می‌رسانم. صد و سیزده بار در ابتدای سوره‌هاست یک بار در وسط سوره نمل است.

آثار «بسم الله الرحمن الرحيم»

اثر لفظ شریفه «الله»

کلمه «الله» را دو-سه روز برای شما توضیح دادم. وقتی که آدم معنای الله را با دلش لمس بکند، نتیجه‌اش این می‌شود که از هر بتی پاک می‌شود؛ نتیجه‌اش این می‌شود که در برابر هیچ بت جان‌دار و بی‌جانی، سر تعظیم فرود نمی‌آورد؛ نتیجه‌اش این می‌شود که از هیچ بت جان‌داری که واقعاً پوک است و طبل تو خالی است، نمی‌ترسد؛ چرا که عالم را از خدا پر می‌داند، خدا را از رگ گردن به خودش، نزدیک‌تر می‌بیند، تمام کلیدهای عالم هستی را در دست قدرت خدا می‌بیند و به این معنا می‌رسد که تنها کارگشای در این عالم، یک نفر است، پس دیگر در مقابل هیچ بت و فرعون و اباما و از این سگ و خوک‌های هار و نجس، در مقابل هیچ‌کدام سر تعظیم فرود نمی‌آورد. در ایران نشسته، در کمال امنیت و آرامش می‌گوید، اگر هم به ما بپرند و یک تعدادی از ما هم شهید بشوند و یکی از آن‌ها هم من باشم، به «احدی الحسنین» رسیدم؛ من ضرر نمی‌کنم.

مؤمن و ضرر؟!

همه ضرر مال طاغوت است، مال بت است، مال بتکده‌دار است. مؤمن و ضرر؟! مؤمن در چه ضرر می‌کند؟ شما فکر کنید بعد خودتان جواب خودتان را بدهید. مثلاً خدا به مردم مؤمن فرموده که انفاق بکنید، پول خرج بکنید، برای خدا، برای مسجد، برای مدرسه، برای یتیم، برای مشکل‌دار. ما پول را از جیبمان می‌دهیم کم می‌شود؛ اما خداوند در سوره بقره



می گوید: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَن يَشَاءُ﴾^۱. در یک آیه دیگر می گوید: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾^۲. در یکی دیگر می گوید: ﴿إِن أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ﴾^۳. می گوید یک خوبی شما انجام می دهد، من یک خوبی پاداش می دهم؛ یک خوبی، ده تا پاداش می دهم؛ یک خوبی، هفتصد تا پاداش می دهم؛ یک خوبی، به غیر حساب پاداش می دهم. ما در پول خرج کردن نه اینکه ضرری نمی کنیم، سود خیلی سنگینی هم می کنیم.

ما وقتی از لذت حرام دست می کشیم و جواب نامحرم را نمی دهیم و غریزه جنسی خود را آلوده به عمل حرام نمی کنیم، نه تنها هیچ چیز را از دست ندادیم، خیلی چیز هم گیرمان آمده است؛ نه اینکه حالا فلان دختر، یا فلان زن، یا فلان جوان را از دست داده است. هیچ چیز را که از دست نداده، خیلی چیز هم گیرش آمده است. ﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ﴾^۴: وقتی در مقابل هیجان شهوت می ایستی و به شهوت می گویی فعلاً جواب تو را نمی دهم، چون الان اگر بخواهم جواب تو را بدهم حرام است؛ ﴿فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾^۵. این سند قرآنی است، این وعده پروردگار است، وعده صدق است. خدا در قرآن می گوید: من در تورات و انجیل و قرآن، در هر سه، اعلام به وفای به عهدهم کردم. خدا ملاکی ندارد که تخلف در وعده بکند.

اثر «الرحمن»

«رحمان» یعنی مهربان به کل خلق است. یک شعاع مهربانی او، روزی دادن است؛ اما بنا بر مصلحت و حکمت خودش، روزی مردم را کمونیستی قرار نداده تا همه در لباس و

۱. بقره: ۲۶۱.

۲. انعام: ۱۶۰.

۳. اسراء: ۷.

۴. نازعات: ۴۰.

۵. نازعات: ۴۱: «پس بی تردید جایگاهش بهشت است».

خوراک و مسکن و مرکب مساوی باشند؛ بلکه در پرداخت روزی، البته از طریق کانال و زحمت مشروع، تفاوت قائل شده است. علت هم دارد. من حالا علت آن را برای شما بگویم، طول می‌کشد.

علت تفاوت در روزی

فرض کنید این هفت میلیارد جمعیت روی زمین، کلشان میلیاردر بودند؛ یعنی کل جمعیت روی زمین، هر کدام بر فرض، ده میلیارد سرمایه داشتند. آنگاه اگر شما در خانه خود می‌خواستید که برای آشپزخانه و دستشویی چاه بکنید، کدام میلیاردر می‌آمد برای شما چاه می‌کند؟! وقتی چاه پر می‌شد، کدام میلیاردر ماشین تانکر می‌آورد تا خالی بکند؟! شما می‌خواستید دیوار خانه را گچ بکنید، کدام تریلیاردر می‌آمد لخت بشود، ماله دست بگیرد و کچ بکشد؟! کدام میلیاردر حاضر بود بیاید در مدرسه، با ماهی یک میلیون، هشتصد تومان، بچه تو را درس بدهد؟! اگر خدا همه عالم را میلیاردر می‌کرد، کدام تریلیاردر می‌آمد سر محل، مغازه باز کند، قصابی بزند؟! چه کسی می‌رفت راننده تاکسی بشود؟! چه کسی می‌رفت خلبان بشود؟! چه کسی می‌رفت ملوان کشتی بشود؟! اگر همه میلیاردر بودند، کدام آخوند حاضر می‌شد بیاید یک ساعت جان بکند و مسئله برای شما بگوید و بعد از دو ساعت مطالعه، روایت و تفسیر و قرآن هم بگوید؟! خب وقتی میلیاردر بود، بغل پول نشسته بود و می‌خورد؛ دیگر بلند نمی‌شد که ساعت ده شب بیاید منبر برود، یا پنج‌ونیم صبح از رخت‌خواب بلند شود و بیاید منبر برود که دهه عاشوراست. بعد هم اگر او را دعوت می‌کردی، ممکن بود یک مشت هم به تو بزند و بگوید: «خجالت نمی‌کشی به من میلیاردر می‌گویی که بیایم چاه فاضلاب در خانه تو بکنم؟ بی‌تربیت». اگر تفاوت در رزق نبود، به نظر شما همه کارها لنگ نبود؟! خب تمام کارها لنگ بود.

پس عدالت در روزی چه می‌شود؟

حالا آنی که رزقش کم است، آیا خدا یک روزی کمبودش را جبران می‌کند؟ بله؛ وعده داده که هرکس رزق تنگ داشته، در قیامت چنان گشایشی به او بدهم که ثروتمندان دنیا



در قیامت انگشت به دهن می‌گویند: ای خدا! کاش ما یک‌دهم این، چیزی نداشتیم! اصلاً عمرمان را گرسنه و برهنه بودیم. بله که جبران می‌کند. یکی از اسامی خدا، جبار است. جبار یعنی جبران‌کننده؛ نه شجاع شمشیربه‌دست هیولا. یک معنی جبار، جبران‌کننده است. وقتی این همه روزی وسیع در دنیا به ما نرسیده، مجبور به این همه زحمت و عرق‌ریختن شدیم، از حلال هم به دست آوردیم، خب قیامت هم جبران می‌کند. جبار است؛ جباریت او که تعطیل نمی‌شود.

* * *

پس اگر این هفت میلیارد، تمامشان میلیارد بودند، تمام کارها لنگ بود؛ یعنی باغ‌ها پر میوه بود و آدم نمی‌توانست به هیچ میلیاردی بگوید: «آقا! بیا ده روز اینجا گلابی بچین، سیب بچین، گیلاس بچین. ما روز سی تومان به تو می‌دهیم». ما را فحش هم می‌داد و می‌گفت: «خجالت بکش؛ من روزی سی میلیون تومان درآمدم است. بیایم باغ تو تا میوه بچینم و سی تومان بگیرم؟!».

حالا وقتی که من تفاوت در رزق‌ها را به این شکلی که امروز گفتیم، بفهمم، اگر من تفاوت در رزق‌ها را از نگاه قرآن ببینم، حتی رزق خودم اگر تنگ باشد، به آن قانع می‌شوم. کسی که «رحمانیت خدا» را لمس کرده - که خدا بالاخره کم یا زیاد، نان من را می‌دهد - دنبال هیچ لقمه حرامی نمی‌رود؛ چون می‌گوید من از سر سفره پروردگارم، جای دیگر نمی‌روم. سفره بغلی، سفره ابلیس است، سفره پر نجاست است، سفره پر آلودگی است. من نمی‌روم لقمه حرام بخورم. پروردگارم که دارد روزی من را می‌دهد. حالا مال من را کم قرار داده که اگر دعوتم کردند روضه بخوانم و مسئله بگویم و منبر بروم، بروم. همه را مساوی قرار نداده که هر یکی، چهل میلیارد تومان به او بدهد؛ زیرا آن وقت هیچ کس دنبال هیچ کاری نمی‌رفت. اگر ما از تهران می‌خواستیم برویم مشهد، به کدام تریلیارد می‌توانستیم بگوییم: «بیا پشت فرمان اتوبوس بنشین و تا تهران ما را ببر. ده درصد از بلیط‌هایی که فروختی هم مال تو!» می‌گفت: «برو خجالت بکش مرد حسابی، من به چهل میلیون تومان می‌گویم تتمه حساب. تو می‌خواهی دویست هزار تومان به من بدهی، چهل تا مسافر را از تهران ببرم مشهد و از آنجا ببرم تهران؟!».

جرعه‌ای از دریای ولایت

اگر تفاوت در رزق‌ها نبود، اصلاً امروز ما وجود نداشتیم؛ چون همان دوره اول، همه می‌خوردند و هیچ‌کاری نمی‌کردند و می‌مردند؛ تمام. خود این تفاوت در روزی‌ها برای گشتن چرخ کارها، حکمت پروردگار مهربان عالم است؛ ولی برای آن‌هایی که کم دارند و حلال دارند، قیامت جبران می‌کند. اگر «رحمان» را آدم لمس بکند، به خودش قسم که دنبال حرام نمی‌رود.

اثر «الرحیم»

«رحیم» به معنای امام صادق علیه السلام، یعنی مهربان است به مؤمنین. رحیمیتش به مومنین این است که در قیامت، بهشت را در اختیار آن‌ها می‌گذارد. حالا که من رحیمیت خدا را باورم شده و می‌دانم از کانال رحیمیت، بهشت را به من می‌دهد و در بهشت هم می‌گوید: هر لذتی که چشمت و شکمت بخواهد، هست؛ «فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلذُّ الْأَعْيُنُ» و می‌گوید: هر چه جانت می‌خواهد لذت ببرد، در بهشت هست، از هر منظره‌ای که چشمت می‌خواهد لذت ببرد، در بهشت هست؛ خب وقتی من رحیمیت را باور کنم اینجا برای چه چشم‌چرانی کنم و به نامحرم نگاه بکنم و هوس هم بکنم که ای کاش با این بودم؟! آن هم که قبول نمی‌کند. ما ده تا نامحرم را نگاه بکنیم و برویم پیش آن‌ها و بگوییم: «اجازه می‌دهید خدمت شما باشیم؟»، یک لگد به ما می‌زند، دو تا پاسبان هم صدا می‌زند تا ما را بگیرند. وقتی من می‌دانم کل لذت‌های کامل چشمی را در بهشت، وعده قطعی داده، کل لذت‌های بدنی و نفسی را در بهشت وعده داده، من چرا بروم لذت حرام بچشم؟ دیوانه هستم مگر؟! مگر اینکه به پروردگار اعتماد نداشته باشم که آن وقت می‌شوم کافر!

* * *

این ده روز، آن مقداری که من توان فکری و علمی داشتم، درباره «بسم الله الرحمن الرحيم» مهم‌ترین مطالب را با کمک خدا و خواست خدا برای شما گفتم. کتابی هم نمی‌توانم آدرس بدهم که به این شکل، این ده ساعت سخنرانی و این نظامی که من بیان کردم، در آن باشد. این مجموعه سخنرانی، محصول مطالعه بیش از ده نوع کتاب است که



مطالب همه را با آن مقداری که به فکر خودم رسید، همه حلقه‌ها را به همدیگر وصل کردم تا این ده روز سخنرانی شد.

ذکر مصیبت حضرت رضا علیه السلام

امروز به احترام حضرت رضا علیه السلام، مصیبت حضرت رضا علیه السلام را می‌خوانم؛ چون این ده روز نخواندم. ببینید برادران، خواهران! اولین امامی که به او زهر خورانده شد امیرالمومنین علیه السلام بود. ابن ملجم تیزی شمشیر را داده بود که زهراگین کنند. فقر را که شکافت، زهر با خون قاطی شد و تمام خون را گرفت؛ ولی دو شبانه روز حضرت با آن زهر سنگین و آن ضربت، زنده بود و بعد از دنیا رفت. امام مجتبی علیه السلام را پنج بار یا هفت بار، زهر دادند. بار آخر، سه روز طول کشید تا از دنیا رفت. زین العابدین علیه السلام سه روز، امام باقر علیه السلام یک ماه، امام صادق علیه السلام سه روز، موسی بن جعفر علیه السلام سه روز، حضرت جواد علیه السلام سه روز، امام هادی علیه السلام سه روز، امام عسگری علیه السلام سه روز؛ اما این چه زهری بود به حضرت رضا علیه السلام دادند؟! حدودهای ده صبح به حضرت زهر دادند که اذان ظهر امام علیه السلام از دنیا رفت؛ یعنی یکی-دو ساعت...



جلسہ ہشتم

شیعہ واقعی

خصوصیات شخصیتی صفّان بن یحیی

دوری از مال حرام

یکی از چهره‌های کم‌نظیر تربیت‌شده مکتب اهل بیت علیهم‌السلام، شخصی به نام صفّان بن یحیی است. او لا انسانی بود که حلال و حرام خدا را در کسب و درآمد خود، به شدت رعایت می‌کرد. از آنجایی که در شأن او گفته شده «أَوْثَقُ أَهْلِ زَمَانِهِ»^۱: یعنی در زمان خودش، انسانی مطمئن‌تر و موثق‌تر از او در دین، نبود؛ استفاده می‌شود که برای یک بار در عمرش با مال حرام، ارتباط برقرار نکرد و این یک ارزش بسیار عظیم معنوی است. البته برای هر کسی که در طول حیات و زندگیش اتفاق بیفتد، از آیات و روایات استفاده می‌شود که حرام‌خوری، ظلمت و تاریکی در باطن ایجاد می‌کند و انسان را از پروردگار عالم و از به‌دست‌آوردن فیوضات الهیه، دور می‌کند.

عشق به عبادت و خدمت به مردم

یک امتیازش هم این بود که در عبادت و در خدمت به مردم، خسته نشد. عبادتش در حدی بود که این بزرگوار و دو نفر دیگر از شیعیان، با همدیگر پیمان بستند که هر کدام زودتر از دنیا بروند، آن دو نفری که زنده هستند، تمام نمازها و روزه‌های دورهٔ عمر دوستشان را قضا

۱. بحار الأنوار، ج ۸۵، ص ۳۰۴.



جرعه‌ای از دریای ولایت

بکنند؛ با اینکه شیعیان واقعی نماز و روزه قضا به گردن نداشتند؛ چون شیعه فراری از عبادت نیست، فراری از ماه مبارک رمضان نیست، فراری از بندگی خدا نیست.

یک نفرشان از دنیا رفت. صفان بن یحیی و دوستش، تمام نمازها و روزه‌های دوره عمر رفیق از دنیارفته خودشان را قضا کردند. رفیق دومشان قبل از صفان بن یحیی از دنیا رفت. مرده‌ها دو نفر شدند. صفان بن یحیی کل نمازها و روزه‌های آن دو نفر را هم قضا کرد و هر سال، سه بار حقوق مالی می‌پرداخت؛ سه تا خمس می‌داد، یا سه تا زکات می‌داد.

می‌گفت: «من با آن دو نفر تعهد کردم و باید به تعهد دوستی و رفقا تم عمل بکنم». این بزرگوار تربیت شده وجود مبارک امام کاظم، حضرت رضا و حضرت جواد الائمه علیهم‌السلام بود. این سه امام علیهم‌السلام محبت بسیاری به او داشتند و برای او احترام خاصی قائل بودند. البته هر شیعه‌ای باید این گونه باشد؛ هم از عبادت خسته نشود، هم از خدمت به بندگان خدا خسته نشود و هم حق رفاقت با رفقای خود را کامل و تمام، به جا بیاورد و هم کاری بکند که مورد محبت ائمه طاهرین علیهم‌السلام و اهل بیت علیهم‌السلام باشد.

صفان در سفر حج

البته این، گوشه‌ای از شخصیت این بزرگوار است و برای اینکه بدانید چقدر رعایت حلال و حرام را می‌کرده است، [داستان حج او را نقل می‌کنم]. سفر حج او تمام شد. یک مرکبی را کرایه کرده بود که او را از مکه به محل زندگیش و وطنش ببرد. وقتی که می‌خواست سوار مرکب بشود، بار مختصری هم داشت.

شیعیان حیوانات را آزار نمی‌کنند؛ چون ائمه علیهم‌السلام ما فرمودند هر حیوانی را که می‌خواهید بار بکنید، بیش از حد طاقتش بار نکنید که آزار نکشد. حتی من احوالات شیعیانی را در کتابها خواندم که اگر با یک مرکبی، ولو ملک خودشان، ده فرسخ می‌خواستند راه بروند، به تناسب و به تدریج، پنج فرسخ را پیاده می‌رفتند و سوار نمی‌شدند و پنج فرسخ را سوار می‌شدند؛ می‌گفتند: «حیوان هم حق استراحت دارد؛ ما نباید همه ده فرسخ را بار بر او باشیم؛ نباید حیوان از دست ما آزار ببیند».

* * *



ایشان وقتی که اعمال حجشان تمام شد و آن بار مختصرشان را بار مرکب کردند، یکی از همسایگانشان که یک چند روز دیگری می‌خواست در مکه بماند، خدمت ایشان آمد. عرض کرد: «جناب صفان! من یک پولی را می‌خواهم به شما بدهم. رسیدی وطن، به زن و بچه من برسان». پول‌های قدیم هم اسکناس نبود؛ یا نقره بود که می‌گفتند درهم و یا طلا بود که می‌گفتند دینار و وزن داشت. این پولی که این بزرگوار برای زن و بچه خود می‌خواست بدهد، مثلاً نیم کیلو بود. صفان بن‌یحیی فرمود: «من با کمال میل، پول شما را امانتاً قبول می‌کنم و اگر به خواست خدا به وطن رسیدم، به زن و بچه تو می‌رسانم». این قسمت را داشته باشید.

ویژگی‌های شیعه

نظم در امور مالی

این‌ها همیشه پول مردم و امانت مردم را اگر می‌خواستند جابه‌جا بکنند، روی آن می‌نوشتند که اگر در راه مردند، ورثه‌شان مال مردم را ندانسته تصرف نکنند. البته ورثه‌ها اگر می‌دانستند مال مردم است - آن هم این‌گونه خانواده‌ها - ابداً تصرف نمی‌کردند. من تشییع جنازه یک آقای در قم رفتم. طلبه بودم. ایشان از فریدون کنار داشته به قم می‌آمد. چند نفری برای یکی از مراجع بزرگ آن زمان، سهم امام داده بودند. پول تقریباً قابل توجهی بود. اینکه می‌گویم، شاید مربوط به سال چهل‌ونه-پنجاه باشد. آن وقت چهل-پنجاه هزار تومان، خیلی پول بود. این‌ها اسکناس درشت بود که در یک پاکت گذاشته بود و در ساکش بود. ساکش هم در ماشین بود. از جاده چالوس بنا بود قم بیاید؛ چون جاده هزار را برف سنگینی گرفته بود، بسته بود. در یک ماشین سواری بود. راننده بود و چهار نفر مسافر. این‌ها در این سواری بودند. وسط‌های جاده چالوس، بهمن از کوه جدا می‌شود؛ یخ و برف و سنگ و گل. هفت-هشت-ده تا ماشین که در جاده، دنبال هم بودند، زیر بهمن می‌روند. مسافرهایی هیچ کدامشان، سالم نماندند و از دنیا رفتند همگی. این مرد بزرگوار زیر بهمن پول را از داخل ساک درمی‌آورد، درحالی که یقین به مرگش



جرعه‌ای از دریای ولایت

داشته، با سرعت روی آن می‌نویسد: «این مجموعه، سهم مبارک امام است و دیناری از آن به من تعلق ندارد و باید به دست مرجع برسد». نام آن مرجع را هم نوشته بود و بعد هم زیر بهمن از دنیا می‌رود.

بعد از دو-سه روز که آن ماشین‌ها را درآوردند، جنازه ایشان هم افرادی از قم رفته بودند و درآوردند و با ساکش به قم آوردند. وقتی ساکش را باز کردند، دیدند روی پاکت نوشته شده که «پول دیناری از این به من تعلق ندارد و مربوط به مرجع تقلید است». نام مرجع تقلید را هم نوشته بود. شیعه منظم‌ترین انسان در هر دوره‌ای در امر مال، در امر زن و بچه‌داری، در امر رفاقت و در امر کاسبی است.

پاک‌دامنی

چرا این قدر از شیعه روایات تعریف کردند؟ برای اینکه این‌ها اقتداگر به ائمه طاهرين علیهم‌السلام بودند. البته تعریف‌های ائمه علیهم‌السلام را که آدم می‌بیند، تقریباً می‌خواهد بگوید از هر صد هزار نفر، یک نفر مصداق آن تعریف‌هاست؛ اما آنی که رعایت حلال و حرام را نمی‌کند، آنی که به قول قرآن، عبادتش با دل سردی و کسالت و تبلی است، آنی که حق مردم را رعایت نمی‌کند، آنی که با زن و بچه خود رفتار درستی ندارد، ائمه ما تقریباً او را شیعه نمی‌دانند.

این‌ها را ما باید باور بکنیم. این حرف‌ها در مهم‌ترین کتاب‌های ماست. من بخشی از این حرف‌ها را از کتاب شریف اصول کافی، جلد دوم، استفاده کردم. امام صادق علیه‌السلام وقتی شیعه را تعریف می‌کند، در یک جمله می‌فرماید: «عَفَّ بَطْنُهُ وَ فَرَجُهُ»: شکم شیعه ما با حرام آشتی ندارد، غریزه جنسی شیعه ما هم با حرام آشتی ندارد؛ یعنی شیعه ما در هر دوره‌ای پاک‌دامن است و ضربه او به هیچ دختر و زن نامحرمی نمی‌خورد.

ائمه ما می‌گویند، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌گوید که اگر یک زنی یا دختری، خودش آمد سراغ شیعه جوان ما که غریزه جنسی او در اوج بود و از کار نیفتاده بود، پیرمرد نودساله و صدساله نبود، جوان و زیبا و خوش‌اندام بود؛ یا برعکسش اگر یک جوان بی‌تربیتی، برود دنبال یک دختر



شیعه ما و از او درخواست گناه بکند، شیعه و مؤمن فقط یک جواب می‌دهد: «إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ»^۱: من از عذاب خدا می‌ترسم، جواب تو را نمی‌دهم. این شیعه است. حالا شما الان در ذهن خودتان تحلیل بکنید، اگر این هفتاد میلیون جمعیت فعلی ایران، مرد و زنشان، شیعه واقعی بودند، مملکت ما چه مملکتی بود؟ فکر بکنید. اگر همه شیعه بودند - یعنی همه در حلال خدا دقت داشتند، همه با حرام قهر بودند، همه هر حقی دیگران به آنها داشتند ادا می‌کردند- ما کوچه و بازارمان، اداراتمان، پارک‌هایمان، خیابان‌هایمان، خانواده‌هایمان الان در چه حالی بودند؟

خاطره‌ای از قبل انقلاب

یک وقت من را یک شهرستانی قبل از انقلاب دعوت کردند. خب جمعیت خوبی آن شهر داشت. شهر معروفی هم هست. آن زمان، سال چهل و هفت، نزدیک دویست هزار جمعیت داشت. به اصطلاح جمعیت پری بود. غریبه هم در آن کم بود. تقریباً بیشتر جمعیت، اهل خود آن شهر بودند. آن آقای که من را دعوت کرده بود، در بازار آن شهر که بازار معروفی است و با همه ایران هم معامله دارند، مغازه داشت. یک مغازه خیلی خوبی داشت. مشتری هم تا دلتان بخواهد؛ چون از شهرهای اطراف که می‌آمدند، بیشتر به او مراجعه می‌کردند. می‌دانستند که جنسش سالم است و جنس تقلبی نمی‌فروشد؛ می‌دانستند در معامله راست می‌گوید؛ می‌دانستند حلال و حرام خدا را رعایت می‌کند و می‌دانستند که جنس را، گره‌زده به انصاف می‌فروشد؛ یعنی یک شیعه بود در بازار.

البته آن زمان، سال چهل و هفت که من در آن شهر رفتم، می‌توانم بگویم تمام آن بازار که هشت-نه تا بازار وصل به همدیگر بود، نودوپنج درصد مغازه‌دارها شیعه بودند. چون بعد از آن سال اول، من پانزده سال دیگر در آن شهر منبر می‌رفتم. البته آن‌هایی را که من آنجا دیده بودم، شاید ده تا از آنها زنده نباشند؛ یعنی آن‌هایی که یک بدنه جلسه را پر می‌کردند، تقریباً از دنیا رفتند.

۱. خصال، ج ۲، ص ۳۴۲.

جرعه‌ای از دریای ولایت

یک شب بعد از منبر، وقتی برگشتیم خانه، این صاحب‌خانه، دعوت‌کنندهٔ من، به من گفت: «این خانه، اول اول برای پدرِ مادرِ پدرِ من بوده؛ یعنی پدرِ بزرگم از طریق پدر. یک خانه‌ای، نزدیک هزار متر بود. می‌گفت پدرِ مادرِ پدرم که ما او را ندیده بودیم؛ ولی بعداً مادرم، پدرم و پدرِ مادرم تعریف می‌کرد که خانه را با پول خالص حلال خرید و دغدغهٔ او هم این بود که من در این خانه هم می‌خواهم عبادت کنم و هم می‌خواهم سر سفره بنشینم و هم می‌خواهم ماه رمضان روزه بگیرم و هم می‌خواهم بچه‌دار بشوم و هم می‌خواهم روزه بخوانم».

عبادت باید جایش پاک پاک باشد. روزه باید در یک فضای پاک باشد. اولاد درست کردن باید روی زمین بسیار پاک باشد. جلسه گرفتن برای اهل بیت علیهم‌السلام، باید یک جایی باشد که پولش صددرصد حلال بوده که خریدش و با پول حلال هم باید روزه گرفت؛ وگرنه هر گوشه‌ای با حرام قاطی باشد، خدا قبول نمی‌کند. اعلام هم کرده قبول نمی‌کند. به زور هم که نمی‌شود به خدا قبولاند که آدم به پروردگار بگوید: «من این زمین را خریدم دویست میلیون تومان، سیصد متر است، خمس مالم را هم ندادم». خمس این زمین مربوط به اهل بیت علیهم‌السلام است؛ یعنی خریدار مدیون به اهل بیت علیهم‌السلام است.

وجوب پرداخت سهم امام

زمان ما هم که ائمه زنده نیستند و امام زمان علیه‌السلام هم که غایب است. نیستند که برویم پیش ایشان بگوییم: «آقا ما پولتان را می‌خواهیم بخوریم، خمس را که خدا در قرآن حق شما قرار داده، می‌خواهیم ندهیم و با آن هم می‌خواهیم زمین بخریم و خانه روی آن بسازیم». شما چه می‌دانید که ائمه راضی هستند؟ اینجا اصل را باید بگذاریم بر اینکه صاحب مال نسبت به سهم خودش راضی نیست.

نسبت به سهم خودش در قرآن خدا طرح‌ریزی کرده، سهم پیغمبر و اهل بیت علیهم‌السلام جای مصرفش معین است. اهل بیت علیهم‌السلام که نیستند، حالا همه سیدهای ایران و عراق و تونس و الجزایر و مدینه و مکه را هم که نمی‌شود پیدا کرد بگوییم: «آقا! این زمینی که من می‌خرم،



مُشاء در یک پنجم آن شما حق دارید و می‌خواهم ندهم حق شما را، راضی هستید یا نه؟!». شیعه این قدر دقت می‌کند. شیعه لطیف زندگی می‌کند. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: شیعه نه شکم حرام خور دارد، نه غریزه جنسی که در حرام هزینه بشود. حالا غریزه فشار می‌آورد، خب بیاورد. دعا هم ندارد که من بنشینم و دعا کنم که خدایا! من این دعا را بخوانم که آتش غریزه من خاموش بشود؛ نه، دعا ندارد، راهی هم ندارد. تنها راه عفت جنسی این است که من خودم را از گناه حفظ بکنم، نگه دارم، شیعه باشم.

بازگشت به موضوع اصلی

صفان بن یحیی به این دوستش گفت: «این پولی که به من می‌دهی تا من از مکه به زن و بچه تو برسانم، با کمال میل می‌برم. اگر زنده بمانم، می‌رسانم به زن و بچه تو»؛ اگر هم زنده نماند، همان کاری که گفتم می‌کردند؛ روی پول می‌نوشتند که ملک و مال ما نیست و مال فلان خانه است یا سهم امام است و باید به موردش برسد.

با یک دنیا محبت صفان بن یحیی گفت: «شما این پول را الان به من نده، نگه‌دار. من این اسب یا این قاطر یا این مرکبی که کرایه کردم، صاحبش مکه است؛ چند تا دیگر شتر و اسب کرایه داده که آن هم چند روز دیگر برمی‌گردد. من کرایه این مرکب را دادم، بدهکار نیستم. فقط بناست مرکب را به وطن رسیدم، تحویل بدهم. حالا یا بچه او می‌آید، یا دفتردار او می‌آید، یا شریک او می‌آید. شما پول را نگه‌دار. من بروم صاحب مرکب را ببینم و برگردم». یک ساعتی طول کشید. صفان بن یحیی رفت برگشت. گفت: حالا پول را به من بده. گفت: «صفان! چه شد؟» گفت: من رفتم به صاحب مرکب گفتم: «بار من یک بقچه بود که به تو نشان دادم. من این بقچه را از مکه تا وطن، با این مرکب می‌خواهم ببرم». این پولی که شما به من دادی، نیم کیلو، یک چارک^۱، وزن فلزش است. من با صاحب این مرکب، قرار اضافه بار نداشتم. رفتم به او گفتم: «یکی از شیعیان می‌خواهد به

۱. یک چهارم من، معادل ده سیر، ۷۵۰ گرم.



جرعه‌ای از دریای ولایت

من، به اندازه یک چارک، نیم کیلو درهم و دینار بده تا برای زن و بچه او ببرم. شما راضی هستید من این پول را به بارم اضافه کنم یا کرایه این پول را هم به تو بدهم؟!»
این شیعه است. واقعاً مال مردم‌خور را می‌شود گفت شیعه؟! واقعاً این‌هایی که سندسازی می‌کنند و اموال مردم را می‌خورند، می‌شود گفت شیعه؟! واقعاً آن‌هایی در عبادت تنبل هستند، سست هستند، اهل کسالت هستند، یا آن‌هایی که نسبت به مشکلات مردم بی‌تفاوت هستند، آن‌ها شیعه هستند؟! ﴿إِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كَسَالًا﴾؛ قرآن می‌گوید من نفرت دارم از این‌ها، نوبت هر کاری که می‌رسد، با هزار شوق و ذوق انجام می‌دهند، نوبت نماز من که می‌رسد، شل، کسل و رنجیده می‌شوند. یک نماز زورکی می‌خوانند و رد می‌شوند.
شاید خودشان خودشان را شیعه بدانند؛ اما ائمه طاهرين علیهم‌السلام، به آن‌ها عنوان شیعه نمی‌دهند. خب من می‌خواستم شخصیت صفان بن یحیی را بشناسید و این که کی شیعه است.

تفسیر «بسم الله الرحمن الرحيم»

حالا از صفان بن یحیی یک روایت بسیار باارزش و نابی را که دانستن آن خیلی خوب است و نشاط‌آور است، بشنوید. صفان بن یحیی می‌گوید: «من با یک شخصی ملاقات داشتم». اسمش را نمی‌برد؛ [در حدیث آمده که] «عَمَّن حَدَّثَهُ». روایت را چه کسی از صفان نقل می‌کند؟ شیخ صدوق. در کدام کتاب؟ در معانی الاخبار که از کتاب‌های بسیار مهم شیخ است. صفان می‌گوید: «یک شخصی برای من خودش گفت. گفت: من شخصاً به محضر مبارک حضرت صادق علیه‌السلام رسیدم، عرض کردم: یا بن رسول الله! «بسم الله الرحمن الرحيم» یعنی چه؟»

۱. نساء: ۱۴۲.

۲. معانی الاخبار، ج ۱، ص ۳: «عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَمَّنْ حَدَّثَهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَقَالَ الْبَاءُ بَهَاءُ اللَّهِ وَالسِّينُ سِنَاءُ اللَّهِ وَالْمِيمُ مُلْكُ اللَّهِ قَالَ قُلْتُ اللَّهُ قَالَ الْأَلِفُ آلاءُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ مِنَ النَّعْمِ بَوْلَايَتِنَا وَاللَّامُ إِلْزَامُ اللَّهِ خَلْقَهُ وَلَايَتِنَا قُلْتُ فَأَلْهَاءُ فَقَالَ هَوَانٌ لِمَنْ خَالَفَ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قُلْتُ الرَّحْمَنُ قَالَ بِجَمِيعِ الْعَالَمِ قُلْتُ الرَّحِيمُ قَالَ بِالْمُؤْمِنِينَ خَاصَّةً.»



خب آدم فکر می‌کند یک معنی ساده‌ای دارد؛ همین‌هایی که در ترجمه‌های قرآن نوشتند؛ «به نام خداوند بخشنده مهربان»؛ اما باید برویم محضر اهل قرآن و از آن‌ها بپرسیم که «بسم الله الرحمن الرحيم» یعنی چه؟! آیه‌ای که قرآن با آن شروع شده و صدوچهارده بار هم در قرآن آمده و عجیب است که اهل دل می‌گویند: «بسم الله» یک بار هم تکرار نشده است. می‌گویند هر «بسم الله» در هر سوره‌ای، یک حقیقت خاصی را دنبال می‌کند و آیه تکراری نیست. ثابت هم می‌کنند، توضیح هم می‌دهند که البته حرف آن‌ها یک حرف بسیار سنگین، پیچیده، عرفانی، قرآنی، لطیف و اشارتی است. حضرت سیدالشهدا علیه السلام می‌فرماید: «قرآن با حقیقت، با لطائف، با اشارات همراه است. اهلش باید بفهمند». این‌ها می‌فرمایند و من خودم اعتقاد به حرف این‌ها دارم که «بسم الله» در قرآن تکرار نشده است. صدوسیزده بار اول سوره‌ها آمده، یک بار هم اواسط سوره نمل آمده؛ ولی هر کدام از این «بسم الله»‌ها حقیقتی یا حقایقی را دنبال می‌کند که «بسم الله» دوم در سوره بقره، غیر «بسم الله» سوره حمد است. «بسم الله» آل عمران، غیر «بسم الله» بقره و حمد است و همین‌طور تا «من الجنة و الناس».

به امام صادق علیه السلام عرض کردم: «بسم الله الرحمن الرحيم، یعنی چه؟»؛ چون صفان امام صادق علیه السلام را ندیده بود. صفان سه امام را دیده بود و عجیب هم از آن‌ها بهره برده بود که شده بود صفان بن یحیی.

حضرت صادق علیه السلام به من گفت که «ب» بسم الله معنای خودش را دارد، سین معنی خودش را دارد، میم یک معنایی برای خودش دارد، الف الله یک معنا دارد، لام الله یک معنا دارد، «ه» الله معنای ویژه خودش را دارد، الرحمن یک معنی عام دارد، الرحيم یک معنی خاص دارد.

معنای حرف «باء»

من از حضرت صادق علیه السلام سوال می‌کردم، امام برای من می‌فرمود. فرمود: «باء بسم الله به معنای «بهاء» پروردگار است». بهاء یعنی نور پروردگار. «ب» در آیه بسم الله - نه جای دیگر - اشاره به نور پروردگار دارد؛ «یا نور، یا قدوس».

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ که شعاع این نور، طبق آیه نور، در سوره نور که پنج بار در آن کلمه نور آمده، در خانه انبیا و ائمه طاهرين علیهم‌السلام طلوع واقعی کرده است؛ ﴿فِي نُورٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تَرْفَعَ وَتُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ﴾^۲ که این نور، باعث شکوفایی تمام استعدادهای انبیا و ائمه شده است؛ ﴿رَجُلًا لَا تَأْتِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ﴾^۳.

اگر «ب» را می‌خواهی، برو دنبال نور پروردگار؛ اگر می‌خواهی با چشم نور پروردگار را ببینی، برو در خانه انبیا و اهل بیت علیهم‌السلام. این نور از آنجا طلوع دارد. جای دیگر طلوع ندارد. اگر آثار این نور را می‌خواهی ببینی، ایمان، اخلاق و عمل انبیا و ائمه طاهرين علیهم‌السلام را ببین. امام صادق علیه‌السلام نورالله است. حضرت باقر علیه‌السلام نورالله است. حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام نورالله است. این «نور» در قرآن اضافه به «الله» شده است. ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفَؤُنَا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِرٌ نُورِهِ﴾^۴. می‌خواهند نور اهل بیت علیهم‌السلام را خاموش بکنند؛ اما پروردگار می‌فرماید «با دهانتان می‌خواهید این نور را خاموش کنید؟! من دائم دارم این نور را کامل‌تر می‌کنم». «ب» یعنی نور خدا.

معنای حرف «سین»

«سین» یعنی سَنَاءُ اللَّهِ. سناء یعنی رفعت، یعنی پروردگار عالم فوق همه چیز است، یعنی ما رفیعی، رفعتی نداریم که حتی بتواند هم‌عرض پروردگار عالم باشد. رفیع‌الدرجات، وجود مقدس اوست. او چرا رفعت فوق همه رفعت‌ها را دارد؟! برای اینکه خزانه بی‌نهایت پیش اوست و تمام شدنی هم نیست؛ یعنی اگر رفعت می‌خواهی، بلندی می‌خواهی، سربلندی

۱. نور: ۳۵.

۲. نور: ۳۶.

۳. نور: ۳۷.

۴. صف: ۸.



می‌خواهی، بزرگی می‌خواهی، شخصیت می‌خواهی، خودت را وصل به پروردگار کن؛ با چه رشته‌ای؟ با عمل به قرآن، با عمل به فرهنگ اهل بیت علیهم‌السلام. ببند خودت را به خدا؛ با بندی و حبلی مثل قرآن، بندی و حبلی مثل اهل بیت علیهم‌السلام. هر دو هم در قرآن با کلمه حبلی آمده است؛ «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ^۱» و در یک آیه دیگر هم داریم: «حَبْلِ مِنَ النَّاسِ»؛ نه همه مردم. «حَبْلِ مِنَ النَّاسِ»^۲ یعنی رشته‌ای که بعضی از مردم هستند. آن بعضی از مردم اهل بیت علیهم‌السلام هستند. اگر اقتدای به قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام کردید، رفعت پیدا می‌کنید و به مقام قرب پروردگار عالم می‌رسید.

معنای حرف «میم»

اما «میم» حضرت علیهم‌السلام فرمود که «ملک‌الله» است. «ملک‌الله» یعنی سلطنت خدا، یعنی فرمانروایی خدا. فرمانروایی خدا تا کجاست؟ حاکم بر ظاهر و باطن عالم، حاکم بر کل هستی است؛ یعنی ما به اندازه یک میلیونیم ارزن در این عالم، جایی نداریم که خالی از حکومت خدا باشد.

حکومتش هم حکومت عدالت است، حکومت محبت است؛ مگر اینکه خود من این محبت و عدالت را نخواهم که در دایره حکومت خدا محکوم به عذابی بشوم که با دست خودم فراهم کردم. این حکومت فراگیر است. در دعای کمیل می‌خوانیم «وَلَا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ»؛ از این دایره هیچ‌کسی، هیچ‌زمانی و هیچ‌وقتی نمی‌تواند خارج بشود.

* * *

به حضرت عرض کردم: خب «ب» را فهمیدم، «سین» را فهمیدم، «میم» را فهمیدم، حالا «الله» را به من بگویند. آن وقت امام صادق علیهم‌السلام توضیحی بنا به نقل صدوق در

۱. آل عمران: ۱۰۳.

۲. آل عمران: ۱۱۲: «ضُرِيتَ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ أَيَّ مَا أَقْبُوا إِلَى الْحَبْلِ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلِ مِنَ النَّاسِ وَيَأُوْ بِعَصَبٍ مِنَ اللَّهِ وَضُرِيتَ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَةُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ».

جرعه‌ای از دریای ولایت

معانی الاخبار راجع به «الف» الله دادند که حضرت واقعاً دریایی از معارف را در مقابل آدم قرار می‌دهد و یک توضیحی راجع به «لام» و یک توضیحی راجع به «هاء». این سه مسئله؛ «رحمان» و «رحیم» هم دو مسئله دیگر؛ پنج مسئله. ان شاء الله این پنج مسئله را هم فردا با خواست خدا، برای شما توضیح می‌دهم.

روژه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

روز چهارشنبه به نام چند امام است. یکی از آن امام‌های بزرگوار ما، وجود مقدس موسی بن جعفر علیه السلام است.

هروقت در زندان بزرگ بغداد باز می‌شد، مردم می‌دانستند یا یک بزرگی را گرفتند که می‌خواهند بیاورند زندان، یا یک بزرگی را دارند آزاد می‌کنند. آن روز هم که در بزرگ زندان را که به ریاست سندی بن شاهک بود، باز کردند، مردم دو تا فکر کردند؛ یا یک نفر دستگیر کردند که شخصیت بزرگ است و دارند به زندان می‌آورند، یا یک نفر را دارند آزاد می‌کنند. گوشه و کنار کوچه، در همان محل سر می‌کشیدند تا ببینند بالاخره کسی را می‌آورند آزاد کنند که دیدند چهار تا کارگر، یک بدن عبایچیده را روی یک تخته انداختند؛ نه روی تابوت، یک تخته. یک تخته می‌دانید یعنی چه؟ یک دانه الوار که یک خورده پهن بود. بدن به عبایچیده را روی الوار گذاشته بودند و داشتند می‌آوردند بیرون؛ ولی این چهار تا کارگر وقتی آمدند بیرون، چون سه سال حضرت در تاریکی حبس بود، دیدند این بدن با این سنگینی که چهار تا کارگر به زحمت داشتند او را می‌آوردند بیرون، چرا این قدر لاغر است؟ سنگینی آن مال چیست؟ آدم لاغر که سنگین نیست. نهایتاً این بدن سی-چهل کیلو بیشتر وزن ندارد. این الوار را زمین گذاشتند. عبا را کنار گذاشتند. دیدند تمام بدن، از گردن تا مچ پا، پر غل و زنجیر است. بالاخره یک نفر باعث شد نگذاشت که این چهار تا کارگر، بدن را تا کنار این قبری که دفن است بیاورند. تمام مردم جمع شدند، تشییع کردند. هفت تا کفن برای موسی بن جعفر علیه السلام آوردند. درعین حال، به غربت حضرت، مردم گریه می‌کردند؛ اما غریب‌تر از موسی بن جعفر علیه السلام آن بدن قطعه‌قطعه‌ای بود که دو روز و سه شب، روی خاک



بیابان کربلا افتاده بود. عاقبت مردان و زنان بیابان‌نشین، برای دفن کردن آن‌ها آمدند که ماندند؛ چون دیدند این هفتاد و دو بدن سر ندارند، لباس ندارند. نمی‌دانستند بدن قمر بنی‌هاشم کدام است، بدن ابی‌عبدالله علیه السلام کدام است.

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا وِ لِوَالِدِينَا وِ لِوَالِدَيْ وِ الدِّينَا وِ لِمَنْ وِجَبَ لَهُ حَقُّ عَلَيْنَا. اللَّهُمَّ أَهْلِكَ أَعْدَائِنَا وِ اشْفِ مَرَضَانَا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ».

جلسه نم

اثر «بسم الله الرحمن الرحيم»

کلید همه مشکلات، اراده خداست

داستان بسیار آموزنده‌ای را قرآن مجید در سوره مبارکه نمل بیان می‌کند که یک بخش از این داستان آموزنده در رابطه با آیه شریفه «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است. داستان نشان می‌دهد که انبیای خدا در هر کاری، در هر برنامه‌ای، در هر مشکلی و حتی در ایام رفاه و آسایش، متوسل به وجود مقدس پروردگار مهربان عالم بودند؛ چراکه یقین داشتند و برای آن‌ها قطعی بود که کلید باز کردن قفل همه مشکلات اراده خدا، رحمت خدا، لطف پروردگار مهربان عالم است. این را که قلبا می‌دانستند و این حالت قلبی را هم در زبان، آشکار و ظاهر می‌کردند. برای آن‌ها روشن بود که این توسل قلبی به پروردگار و زبانی به حضرت حق، آن‌ها را از هر مشکلی - هر چه می‌خواهد باشد - نجات می‌دهد و هر قفلی را از زندگی آن‌ها باز می‌کند.

اراده خداوند، کشتی نوح را نجات داد

قبل از اینکه داستان سوره نمل را در زمینه «بِسْمِ اللَّهِ» اشاره کنم، اگر به آیات مربوط به حضرت نوح علیه السلام در قرآن مجید مراجعه کنید، آنجا می‌بینید که نوح پیغمبر علیه السلام نهصد و پنجاه سال، بنا به فرموده پروردگار، روز و شب در پنهان و آشکار، مردم روزگار خودش را به هدایت، عمل صالح، توبه، استغفار و اجتناب از گناهان، دعوت کرد؛ **﴿دَعْوَتُهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً﴾**.^۱ در این نهصد و پنجاه سال، اظهار خستگی نکرد، سست نشد، کارش را تعطیل نکرد.

۱. نوح : ۷.



جرعه‌ای از دریای ولایت

این یک درس خیلی فوق‌العاده‌ای، برای مردم مؤمن است که ابدأً از کار مثبت سست نشوید. از اثر گذاشتن کار مثبت، حداقل نسبت به خودتان، ناامید نشوید. فرض بکنید شما یک سلسله مسائل الهی را خواندید، یاد گرفتید و علاقه دارید که دیگران را هم با این مسائل الهی آشنا کنید. شروع می‌کنید به حرف زدن، به تبلیغ دین، در حد خودتان دو سال سه سال چهار سال این قدم مثبت الهی را برمی‌دارید؛ اما یک نفر به حرف شما گوش نمی‌دهد؛ یعنی در مدت چهار سال نه یک بی‌دینی دین دار می‌شود و نه یک گنهکاری توبه می‌کند نه یک بدهکاری دست از بدیهای خود برمی‌دارد. اگر در این چهار سال، زحمت شما، زبان شما، دلسوزی شما و فکر شما روی دیگران اثر نگذاشت، طبق آیات قرآن یقین بدانید که این چهار سال شما یک عبادت عظیمی برای شماست. شما هر باری که قدم در وادی دستگیری از گمراهان می‌گذارید، دارید عبادت می‌کنید و خداوند متعال پاداشش را در نامه عمل شما ثبت می‌کند.

اتفاقاً در قرآن مجید، چند بار این آیه را می‌بینید: «وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ»؛ مسئولیت پیغمبر ﷺ و پیغمبران دیگر این بوده که دین خدا را به مردم ابلاغ بکنند. مردم هم برای خودشان یک مسئولیتی دارند که دین را -چون حکیمانه است و راه را از چاه نشان می‌دهد- قبول بکنند. خب حالا یک طرف قضیه معطل است و مردم قبول نمی‌کنند. قبول نکردن مردم سبب این نیست که انبیای خدا پاداشی نگیرند و فردای قیامت صدویست و چهار هزار پیغمبر در یک صف قرار بگیرند و خدا به یک عده از آنها بگوید: «با کار شما یک نفر هدایت نشد، پس پاداشی ندارید»، یا «از یک ملت، ده نفر هدایت شدند، پس شما پاداشتان محدود است»، یا به حضرت نوح عليه السلام بگوید: «ده قرن تبلیغ کردی، هشتاد و سه نفر مومن شدند. پس نباید چیزی گیر شما بیاید»؛ این نیست.

از یک طرف می‌گوید: «وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ»؛ شما که وظیفه و مسئولیت دارید تا مردم را با امور الهی آشنا بکنید، کارت را برو انجام بده. کسی گوش داد یا نداد، ﴿إِنْ أَجْرِي



إِلَّا عَلَى اللَّهِ^۱، پاداش تو بر عهده پروردگار است. چگونه به تو پاداش می‌دهد؟ «لِيُؤْفِقَهُمْ أُجُورَهُمْ»، پاداش شما را کامل می‌دهد، «وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ»^۲ و اضافه هم به شما می‌دهد. این وعده پروردگار در قرآن است. حالا کسی به انبیا و ائمه علیهم‌السلام گوش بدهد، یا گوش ندهند؛ یا کسی به این همه عالم ربانی که در طول تاریخ، حتی در زمان انبیا علیهم‌السلام آمدند، زحمت کشیدند، نوشتند، گفتند، ابلاغ کردند، گوش بدهد یا ندهد؛ این وظیفه‌اش را کامل عمل کرده است. کمال عمل به وظیفه، گره به زلف گوش دادن مردم یا گوش ندادن مردم، نخورده است.

* * *

بعد نهصدوپنجاه سال، این پیغمبر عظیم‌الشان که اولین پیامبر اولی‌العزم خدا بود، گفت: «پروردگارا! این ملت که گوش ندادند، قبول نکردند. بچه‌هایی هم که در این خانواده‌ها به دنیا می‌آیند، مخالف من به دنیا می‌آورند؛ به گوش آن‌ها می‌خوانند که به حرف‌های من گوش ندهند. خدایا! مانند این‌ها دیگر چه فایده دارد؟» واقعاً هم فایده‌ای نداشت. پروردگار عالم بعد از ده قرن به نوح فرمود: «وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا»: زیر نظر من، طرح من و نقشه من، کشتی درست کن. شروع کرد به کشتی‌سازی. حالا من نمی‌دانم قبل از حضرت نوح علیه‌السلام کشتی می‌ساختند یا نه، اولین بار بوده در کره زمین که مسئله کشتی مطرح شد. هر روز که نوح تخته ازّه می‌کرد و برابر با طرح پروردگار تخته را کار می‌گذاشت و میخ می‌کوبید، مردم می‌آمدند، مسخره می‌کردند، هو می‌کردند، سرزنش می‌کردند؛ اما انبیا با سرزنش و مسخره کردن مردم تعطیل نمی‌کردند. کشتی ساخته شد. به نوح پیغمبر علیه‌السلام خطاب رسید: «فقط مومنون را سوار کشتی کن. از هر جنسی هم یک جفت بگیر، به کشتی ببر». معلوم می‌شود که کشتی خیلی بزرگ بوده است. بعد هم بنا شد از آسمان آب ببارد و از زمین آب فوران بکند. شما در نظر بگیرید که این قدر آب بنا

۱. سبأ: ۴۷.

۲. فاطر: ۳۰.

جرعه‌ای از دریای ولایت

بود بیاید که حتی کوه‌های منطقه هم زیر آب برود. چقدر آب باید بالا می‌آید! همین‌طور آسمان دارد آب می‌ریزد، از زمین هم آب دارد فوران می‌کند. زمین در محاصره دو آب آسمان و زمین است.

یکی از آن‌هایی که کافر، مخالف و معاند بود، پسر خود حضرت نوح علیه السلام بود. به پسرش گفت: «کسانی که در این کشتی سوار نشوند، غرق می‌شوند. بیا سوار شو.» یعنی بیا مؤمن شو، بیا آدم شو. با پوزخند به بابا گفت: «سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي؛ من اصلاً تو را قبول ندارم، کشتی تو را قبول ندارم. آب از هر کجا می‌خواهد بریزد، از هر کجا می‌خواهد بیاید، من می‌روم روی کوه که دیگر آب به بالای کوه نمی‌رسد. آب از کوه‌های منطقه هم بالاتر رفت. این‌ها همه در قرآن توضیح داده شده است. لحظه سوار شدن رسید. ببینید، نوح یقین دارد که با توسل به پروردگار، کشتی در این طوفان بی‌نظیر - که بعد از آن هم نمونه آن نیامده و یک بار به آن شکل اتفاق افتاده - [کار می‌کند.] کشتی‌ای که یک مشت تخته است؛ نه موتور برقی داشته، نه موتوری داشته که با ذغال سنگ کار بکند. کشتی فقط یک ظرف بزرگ بود. موتور نداشت؛ ولی او یقین دارد که در این طوفان و امواج عظیم، حافظ و نگه‌دارنده این کشتی با بارش و با سوارانش، یک نفر است؛ پروردگار.

داستان کشتی تایتانیک

من فیلم‌نامه کشتی تایتانیک را که در اروپا نوشتند و ترجمه شده، خواندم. وقتی که کشتی تایتانیک ساخته شد و بنا بود اولین بار مسافر سوار بکند و از اروپا به آمریکا برود، در تمام نیرو دریایی‌های جهان، به محکمی، به خوبی، به زیبایی و به قدرت کشتی تایتانیک، در آن روز نبود. بسیار کشتی پر قدرتی بود. خیلی هم مسافر جا گرفت. خیلی هم بار در کشتی گذاشتند. یک کلمه سازنده کشتی آمد گفت: «این همه کشتی در دریا، قبل از تایتانیک غرق شده، بعد هم ممکن است کشتی‌هایی غرق بشود؛ ولی من یک کشتی‌ای با یک موتور، با یک مهندسی ویژه ساختم که این کشتی در قدرت بسیار بالایی است. خود خدا هم نمی‌تواند این کشتی را غرق کند»؛ یعنی می‌گفت جای غرق شدن ندارد. تمام اقیانوس‌ها را می‌رود، غرق هم نمی‌شود.



اگر این مهندس سازنده، فقط از این آیه سوره یس خبر داشت و باور داشت، این غلط بیجا را نمی کرد. پروردگار می فرماید: ﴿إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلَا صَرِيحَ لَهُمْ وَلَا هُمْ يُنقَدُونَ﴾^۱. یک نصف آیه؛ یعنی یک خط هم نیست. «إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ»: اگر بخوایم کشتی را غرق بکنم، غرق می کنم. «فَلَا صَرِيحَ لَهُمْ»: فریادرسی هم نخواهد بود تا کشتی را نجات بدهد. «وَلَا هُمْ يُنقَدُونَ»: افراد کشتی هم نجات پیدا نمی کنند. همین را امروز ما در این جلسه معنوی بفهمیم که تمام سر رشته امور، حتی حرکت یک مورچه، حرکت یک قطره آب، در دست اراده و قدرت پروردگار است. بخواید چیزی را به مقصد می رساند، نخواهد هم، نرسیده به مقصد، نابودش می کند.

قطره‌ای کز جویباری می‌رود از پی انجام کاری می‌رود
سوزن ما دوخت هر جا هر چه دوخت ز آتش ما سوخت هر شمع‌ی که سوخت

ناخدایان، یعنی همه کشتی دارها و ملاح‌ها. کیاست هم یعنی هوش و زرنگی؛

ناخدایان را کیاست اندکی است ناخدای کشتی امکان، یکی است

کشتی تایتانیک در آب افتاد؛ کشتی پر مسافر و بار، قوی‌ترین و زیباترین کشتی آن روزگار (هفتاد-هشتاد سال پیش یا بیشتر)، به همراه قدرتمندترین موتور، سازنده متکبرش هم اعلام کرده بود که این کشتی از هر خطری در امان است و زور خدا هم به آن نمی‌رسد غرقش بکند. اما مردم، سررشته همه امور، دست یک نفر است. کشتی بسیار قوی، بسیار فوق‌العاده؛ اما کشتی چه کاره است؟ موتور چکاره است؟

داستان کودکی حضرت موسی عليه السلام

رود نیل را نمی‌دانم دیدید یا نه. من نزدیکی‌های سرچشمه رود نیل را از اروپا دیدم. تا بیاید از ترکیه بگذرد و وارد مصر بشود، چند هزار کیلومتر، این آب در جریان است. یک بخشی از آن هم به نام دجله و فرات وارد عراق می‌شود. از خیلی کشورها عبور می‌کند. در

جرعه‌ای از دریای ولایت

روزگار فرعون، در این رود کشتی رفت‌وآمد داشته است. حتی هخامنشی‌ها، برای نزدیک کردن راه‌های دریایی، از ایران بلند شدند و به مصر رفتند و بین دو دریا یال کانال کردند. البته نتوانستند تمام بکنند. بعداً آمدند کانال را به نام کانال سوئز تمام کردند. کشتی‌های چند هزار تنی از این کانال رد می‌شود. این مقدمات را گفتم که این رودخانه درخشان دیوانه عظیم قابل کشتیرانی، در ذهن شما بیاید.

حالا خداوند به یک خانم تنها که تازه بچه زاییده و می‌ترسد مامورین فرعون بیایند و سر بچه او را ببرند، الهام می‌کند ﴿أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَاذْخِفْتِ عَلَيْهِ فَاَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ﴾؛ این بچه دو-سه‌روزه خود را در یک جعبه بگذار. بچه که کشتی لازم ندارد؛ بعد هم مادر موسی علیها السلام از کجا کشتی بیاورد، بعد هم مادر موسی علیها السلام به اهل کشتی چه بگوید؟! بگوید این بچه من را کجا ببرید؟! خدا به این یک زن تنها می‌گوید: «بچه را بگذار در یک جعبه و کنار رود نیل ببر». فقط «فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ»؛ نمی‌گوید هم که راحت بگذارش در آب، می‌گوید بیندازش و برگرد. «إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ»: من این بچه را به شخص خودت برمی‌گردانم. «وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ»: او را پیغمبر اولی‌العزم سوم خودم قرار می‌دهم.

مادر موسی علیها السلام هم، با کمال اطمینان و بی‌اضطراب بچه را در این جعبه می‌گذارد. حالا درش را می‌بندد، قفل می‌کند، نمی‌داندم درزهای جعبه را موم می‌گذارد، سیریش می‌گذارد، خمیر می‌گذارد؛ این‌ها برای ما معلوم نیست. یک جعبه بود، اندازه بچه دو-سه‌روزه که در این آب خروشان و پرطوفان پرتش می‌کند که همین‌طوری دارد روی هم می‌ریزد، موج می‌زند، بالاوپایین می‌رود. با خیال راحت به خانه برمی‌گردد.

سررشته همه کارها دست یک نفر است. خدا این جعبه را در این آب‌های خروشان هدایت می‌کند. از نیل، شعبه شعبه جوی و رود گرفته شده است. خب می‌توانست جعبه با امواج آب، بیاید بغل یکی از این شعبه‌ها و در این زمین‌های کشاورزی برود. نرفت. جعبه را

۱. قصص: ۷: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَاذْخِفْتِ عَلَيْهِ فَاَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ



مستقیم آورد کنار شعبه‌ای که آبش به دربار فرعون می‌رفت. جعبه را در آن آب فرعون هدایت کرد. فرعونیان هم نشستند و دارند صفا می‌کنند. آبی از آنجا دارد از باغ رد می‌شود. دیدند یک جعبه روی موج‌ها دارد بالاوپایین می‌رود. گفتند: این جعبه را بگیرد، ببینید که داخل آن چیست. آوردند و در را باز کردند. دیدند یک نوزاد دو-سه‌روزه است. بعد هم خدا به موسی علیه السلام گفت: «من محبت تو را در دل فرعون انداختم؛ عین یک پدر بغلت گرفت، نوازشت کرد، محبت به تو کرد، تا بیست سالگی هم نانت را داد، لباست را داد، خانه تو را داد؛ بعد هم تو را مدین آوردم؛ بعد هم طور آوردم؛ بعد هم پیغمبرت کردم؛ بعد هم به تو گفتم برو هدایتش کن؛ بعد هم به تو گفتم، حالا که گوش نمی‌دهد، نابودش می‌کنم». خب این‌ها را شما حساب بکنید و ببینید به طور طبیعی انجام گرفته است؟! یعنی الان ما هر جعبه‌ای را ببریم در دریا بیندازم، مستقیم جایی می‌رود که ما دلمان می‌خواهد؟! نه. الان در دوره عمر شما یا من، هر کاری دلمان خواسته، همان شده؟! تازه گاهی برعکسش شده است.

راه شناخت خداوند در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام

اینجاست که یک نفر به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «بِمَ عَرَفْتَ اللَّهَ؟»: چگونه خدا را شناختی؟ چقدر زیبا جواب داده! حضرت علیه السلام نگفت که درختان را دیدم و فهمیدم این‌ها خدا دارد، آسمان خدا دارد، زمین خدا دارد، این ساختمان بی‌خدا که نمی‌شود؛ فرمود: «عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ نَقْضِ الْهَمَمِ»: از اینجا شناختم که اگر عالم خدا نداشت، من هر نیتی می‌کردم، به آن می‌رسیدم و هر نقشه‌ای می‌کشیدم، پیاده می‌شد؛ اما می‌بینم هر چه را دلم می‌خواهد، کلش نمی‌شود. پس معلوم می‌شود، پشت پرده عالم، یکی هست که جلوی آن را می‌گیرد تا نشود. اگر نبود که قطعاً می‌شد؛ یعنی اگر عالم خدا نداشت، خواسته من یقیناً هر چه بود تحقق پیدا می‌کرد؛ اما من می‌بینم، ده



تا خواسته دارم، نه تا در راه گیر می‌کند، برمی‌گردد، خراب می‌شود، به بن بست می‌خورد، حل هم نمی‌شود.

ادامه داستان تایتانیک

کشتی به طرف آمریکا حرکت کرد. با آن بدنه عظیم محکم، با آن موتور قوی که می‌توانست کشتی را از خطر فراری بدهد. پروردگار عالم، فقط یک تکه یخ را مامور کرد که برو بزن به بدنه این کشتی. اگر فیلم واقعی آن را ببینید، یک تکه از این یخ هم نپزید؛ ولی این قطعه یخ، کشتی با آن باعظمتی را از وسط نصفش کرد. کشتی را می‌گوییم! نصفش فرو رفت، سر کشتی هم آمد بالا و با مردم و بار، راست رفت پایین. یک عده‌ای که با جلیقه نجات در آب افتادند، بعداً آمدند این‌ها را نجات دادند. این چه غلطی بود که کردی و گفتی «خدا هم نمی‌تواند این را غرقش بکند!» دیدی که توانست.

ادامه داستان حضرت نوح

در آن طوفان زمان نوح علیه السلام، وقتی کشتی آمد روی آب، زمین از زیر داشت آب می‌داد، آسمان از بالا داشت آب می‌ریخت و بادهای سخت سردسیری و گرمسیری و آن طوفان‌های عظیم، هوای کره زمین را رها نمی‌کردند. یک ذره آب هم در کشتی نریخت؛ چرا؟ چون وقتی می‌خواست سوار بشود، در قرآن است که گفت: ﴿سَمِ اللَّهُمَّ جِجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا﴾. من نوح نیستم که این کشتی را روی آب حرکت می‌دهم؛ مه‌ار حرکت این کشتی، دست خداست. من یک عبد هستم، من یک بنده هستم. من چه کاره هستم؟!

حداقلی که نوشتند -من حالا بیشتر آن را نمی‌دانم- شش ماه کشتی در دل این طوفان عظیم بود. خب حالا کجا پایین می‌خواست بیاید؟! زمین نبود. زیر کشتی تا نوک کوه‌ها، آب بود. کجا می‌خواست پهلو بگیرد؟! ساحلی نبود. فکر می‌کنید این کشتی باید روی آب می‌ماند تا آب‌ها خرده‌خرده و نهم‌نهم پایین برود برود و آب‌ها فرو بنشینند، بعد کشتی روی



زمین بیاید؟! اگر این طوری می خواست آب پایین برود که عمر نوح و آن هشتادوسه نفر تمام می شد. وقتی کشتی پایین می آمد، هشتادوسه تا جنازه داخل آن بود و چیزی دیگری نبود. ببینیم قرآن چه می گوید.

اولش «بسم الله» بود. «بسم الله» یعنی کشتی به خطر نمی خورد، «بسم الله» یعنی آنی که در کارش متوسل به پروردگار است و کار هم مشهود است که «بسم الله» را دارد درست می گوید و نیت بدی هم ندارد، کار به نتیجه می رسد. اگر کشتی شش ماه سالم ماند؛ مال «بسم الله» بود.

چطور فرود آمد؟ قرآن می گوید: ﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ﴾: به زمین گفتیم، هر چه آب روی توست را بلع. یک وقت آب لیوان را آدم برمی دارد و خرده خرده می خورد، یک وقت دهانش را باز می کند و آب را یک دفعه می خورد. به زمین گفتیم یک دفعه آب را فرو ببر. «وَأَسْمَاءُ أَقْلَعِي»؛ به آسمان هم گفتیم که بارانت را به کل قطع کن. ابرها یک دفعه رفت و آفتاب شد. آبها یک مرتبه فرو رفت. «وَأَغِيضَ الْمَاءِ وَفُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ»؛ کشتی در گل هم نشست، در لجن هم نشست؛ در دل یک تپه یا کوه آرام فرود آمد که راحت اینها بتوانند دربیایند و زندگی دوباره را در کره زمین شروع بکنند. همه این جریانها به زلف آن «بسم الله» گره خورده بود. معلوم است.

تفسیر «بسم الله» در سوره نمل

حالا سوره نمل؛ هدهد به سلیمان عليه السلام می گوید: «من از یک کشوری رد شدم که مردم آفتاب پرست بودند. شاهنشاه آنها یک زن بود. تختی که آن زن روی آن نشسته بود، تماشایی، بی نظیر بود و نمونه آن نبود. کشور بسیار آباد بود و از نظر قدرت مالی و نیروی انسانی بسیار قوی بودند». سلیمان عليه السلام پیغمبر است؛ مامور است تا گمراهان را هدایت کند،

۱. هود: ۴۴: ﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَأَسْمَاءُ أَقْلَعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَفُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا

جرعه‌ای از دریای ولایت

آفتاب پرستها را خداپرست کند. چه کار باید بکند؟ هیچی مانند بقیه انبیا به خدا باید تکیه کند. برداشت یک نامه نوشت. روی پاکت نامه نوشت: ﴿إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ﴾: نامه مال من سلیمان است. در نامه هم، اولش نوشت: «وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»: یعنی شاهنشاه یمن، صبا! بدان که من کسی هستم که به «الله» ذات مستجمع جمیع صفات کمال تکیه دادم، من کسی هستم که به رحمانیت خدا وصل هستم، من کسی هستم که به رحیمیت خدا وصل هستم، بخواهی لشگر کشی بکنی، شکست تو حتمی است؛ چون ما با دست با تو نمی‌جنگیم، ما با کمک خدا با تو می‌جنگیم.

آن زن هم آدم عاقل فهمیده‌ای بود. نامه را که خواند، خودش با یک تعداد از بزرگان کشور و لشگر، مثل آدم حسابی بلند شد از یمن آمد فلسطین، از آیین آفتاب پرستی دست برداشت و مسلمان شد و بعد هم با سلیمان علیه السلام ازدواج کرد و خدا به این زن و شوهر یک فرزند داد و بعد مردنش هم این خانم با موج همان «بسم الله» رفت بهشت. سلیمان علیه السلام هم بهشت رفت. «بسم الله» داستانی در این قرآن و در این عالم و در زندگی مردم مؤمن است.

سلامی به اباعبدالله علیه السلام - روضه حضرت علی اکبر

شب جمعه است. من نمی‌دانم چند تا روایت، اما این کتاب‌هایمان را که آدم برمی‌دارد و ورق می‌زند، خیلی روی شب جمعه برای زیارت حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام تاکید شده است. اصراری هم ندارند که شب جمعه، کربلا باشید. می‌گویند که اگر شب جمعه، هر کجا هستید، ابی‌عبدالله علیه السلام را زیارت کنید، سلام شما را به او می‌رسانند، جوابش هم به شما برمی‌گرداند. این در روایات ماست.

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَزْوَاجِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَجَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ»

۱. نمل: ۳۰: ﴿إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾



نام حسین و کربوبلا هر دو دلرباست، نام حسین و کربوبلا هر دو دلرباست؛ نام علی اکبر از آن دلربا تر است.

ای زطرف دیده خالی جای تو	خیز بینم تا قد و بالای تو
این بیابان جای خواب ناز نیست	کایمن از صیاد تیر انداز نیست
خیز بابا تا از این صحرا رویم	نک به سوی خیمه لیلا رویم
این قدر بابا دلم را خون مکن	زاده لیلا مرا محزون مکن

یک بار کنار بدن علی اکبر دیگر نتوانست از جا بلند شود که روی زانو بلند شد و صدا زد: «جوانان بنی هاشم! بیایید به من داغ دیده کمک کنید و بدن عزیزم را از وسط میدان ببرید». یک بار دیگر هم نتوانست از جا بلند شود؛ آن وقتی بود که نمی دانستند در گودال جان داده یا هنوز زنده است. شمر گفت من الان معلوم می کند. صدا زد: «لشگر به خیمه ها حمله کنید». هر کاری کرد، تمام قد بلند شود، نشد. روی دو زانو بلند شد. یک نگاه به آن بدن های قطعه قطعه کرد، یک نگاه به کوفه کرد، «فنادا یا مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ وَ یا هَانِيَّ بْنَ عُرْوَةَ وَ یا حَبِيبَ بْنَ مَظَاهِرٍ»، چرا هر چه صدایتان می زنم، دیگر جواب من را نمی دهید؟! «مالي أناديكم فلا تُجيبوني». من شما را برای خودم صدا نمی زنم، بلند شوید. «وَ ادْفَعُوا عَنْ حَرَمِ الرَّسُولِ الطَّعَاةَ اللَّئَامَةَ»؛ یک مشت آدم طاغی شریر می خواهند به خیمه ها حمله کنند.

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا وَ لِوَالِدِينَا وَ لِوَالِدِي وَالِدِينَا وَ لِمَنْ وَجَبَ لَهُ حَقٌّ عَلَيْنَا. اللَّهُمَّ أَهْلِكَ أَعْدَانَنَا وَ اشْفِ مَرْضَانَا. اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِمَوْتَانَا. اللَّهُمَّ اجْعَلْ عَاقِبَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا. بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ».



جلسه دهم

تفسیر لغات «بسم الله» و

تأثیر آن در نماز

عجایب قرآن

کلام در لطائف و اشارات آیه شریفه «بسم الله الرحمن الرحيم» از دیدگاه وجود مبارک امام صادق علیه السلام بود. قبل از اینکه به تفسیر و توضیح امام علیه السلام اشاره کنم، لازم هست این حقیقت را بدانید که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره قرآن مجید می فرماید: «قرآن کتابی است که هر کسی، هر عالمی، هر متخصصی، هر دانایی همت کند شگفتی‌ها و عجایب این دریا را بشمارد، عجایب این کتاب و شگفتی‌های این کتاب تمام‌شدنی نیست»؛ «لَا تُحْصَى عَجَائِبُهُ». حقایق این قرآن مجید کهنه‌شدنی نیست؛ این‌طور نیست که پیشرفت رشته‌های مختلف علمی و فنون دانش، چیزی را از قرآن مجید کهنه کند و از میدان خارج کند و به جایی برسد که بتوانند با دلیل بگویند، این مطلب نه علمی است و نه حکیمانه و مطلبی است که دورانش تمام شده است. چنین پیش‌آمدی برای قرآن مجید تا روز قیامت پیش نخواهد آمد. چرا؟ به چه علت؟ به چه دلیل؟ برای اینکه قرآن جلوه علم بی‌نهایت پروردگار است. قرآن مجید را کسی تدوین کرده که تمام کتاب عالم هستی را تدوین کرده و کتاب بسیار اسرارآمیز وجود انسان را تدوین کرده است. در حقیقت سه کتاب می‌شود؛ یکی کتاب آفرینش است و یکی کتاب وجود انسان است و یکی هم قرآن مجید است. از عجایب قرآن این است که تمام آیاتش با همه کتاب هستی و کتاب وجود انسان هماهنگ است.



اول و انتهای قرآن

انسان غصه می‌خورد که چرا این یک میلیارد و چند صد میلیون جمعیت مسلمان، قرآن را نمی‌شناسند و نگاهشان به این کتاب یک نگاه سطحی است، نگاه معمولی است و مانند هر کتاب دیگر نگاهش می‌کنند؛ ولی در ذهنشان است که این از همه کتاب‌ها مقدس‌تر است و بهتر است. نگاهشان به قرآن، نگاه یک سلسله نوشته و چاپ شده است که بین دو جلد قرار گرفته؛ درحالی‌که این کتاب از نظر علمی و از نظر فنی و از نظر حقایق، ابتدا دارد، انتها ندارد. اگر انتها داشت تا الان پرونده تفسیر قرآن جمع شده بود و تمام شده بود؛ یعنی دیگر هیچ محقق و عالمی و دانشمندی قلم دست نمی‌گرفت که وارد تفسیر قرآن بشود. می‌گفت مثلاً در این پانزده قرن هر چه که در قرآن مجید بوده کشف شده، بیان شده و به پایان رسیده است و دیگر مطلب جدیدی، مطلب نوئی، مطلب شگفتی ندارد. شما تکلیف دارید که همین مقدار مطالبی که امروز در کنار حرم حضرت رضا علیه السلام درباره قرآن می‌شنوید به آشنایانتان، به افرادتان، به دوستانتان انتقال بدهید که این کتاب از افق علم بی‌نهایت پروردگار طلوع کرده است.

اول دارد؛ اولش با «بسم الله الرحمن الرحيم» شروع می‌شود؛ ولی در همین «بسم الله الرحمن الرحيم»، الله آن، نه اول دارد و نه آخر دارد؛ یعنی آن وجود مقدس که با کلمه «الله» به او اشاره می‌شود اول همه اول‌هاست، ولی به صورت ازل؛ آخر همه آخرهاست، ولی به صورت ابد. خود کلمه «الله» اصلاً برای کسی، برای جمعیتی، برای گروهی تا قیامت قابل تفسیر کردن نیست. «الله» یعنی ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمال است و صفات پروردگار بی‌نهایت است. چه کسی می‌خواهد تفسیر بکند؟ چه کسی می‌خواهد این صفات بی‌نهایت را در ظرفی هر چند علمی بگنجانند؟ چه کسی می‌خواهد حقایق و دقائق صفات پروردگار را -چه صفات جلال او، و چه صفات جمال او- بیان بکند؟ خود لغت «الله» تفسیر کاملش از عهده احدی تا روز قیامت بر نمی‌آید. حالا -به قول معروف- از تنگی قافیه انسان می‌گوید که قرآن از نظر الفاظ اول دارد؛ ولی از نظر معانی، پایان و آخر



ندارد. هیچ جمعیتی - حتی کل انسان‌ها و کل جن - توان تبیین و توضیح و تشریح و تفسیر این کتاب را تا جایی که پرونده او را ببندند و بگویند دیگر چیزی یافت نمی‌شود که بنویسیم، ندارند.

البته این قرآن مجید از یک دیدگاه کلی است. اگر انسان بخواهد وارد تعریف قرآن مجید بشود و آیاتی که قرآن را تعریف می‌کند و روایاتی که قرآن را تعریف می‌کند، آن‌ها را بخواهد کامل توضیح بدهد، یک عمر بسیار طولانی می‌خواهد. ای کاش ارزش این کتاب را همه می‌دانستند! قیمت این کتاب را همه می‌دانستند! مقام این کتاب، مرتبه این کتاب و منزلت این کتاب را همه می‌دانستند!

تفسیر فرازی از دعای حضرت اباعبدالله علیه السلام در شب عاشورا

حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام دعوت کردند شب عاشورا هفتادودو نفر را زیر یک خیمه دعوت کردند که برای آن‌ها سخنرانی بکنند. همه آمدند؛ از بچه‌های کوچک تا پیرمردترین افراد اصحاب. امام به پروردگار عالم عرض کرد: «خدایا! من تو را به نیکوترین صورت ستایش می‌کنم که شش نعمت به ما هفتادودو نفر عنایت کردی و درخواست هم امشب این است که به ما توفیق بدهی به خاطر این شش نعمت، ما را جز گروه شاکران عالم و سپاس‌گزاران عالم قرار بدهی».

نعمت اول: اتصال به نبوت

نعمت اول این بود که ما را با نبوت انبیا و به ویژه با نبوت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله ارتباط دادی. آنی که به نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله مربوط می‌شود و به عبارت ساده‌تر، به این نتیجه می‌رسد که به پیغمبر صلی الله علیه و آله اقتدا بکند، در همه برنامه‌های زندگیش به خاطر این اقتدا در دنیا و آخرت چیزی نصیب او می‌شود که همین را هم کسی نمی‌تواند احصا بکند. کسی نمی‌تواند بشمارد که از برکت قبول کردن نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و از برکت اقتدای به پیغمبر صلی الله علیه و آله چه خیری در دنیا و آخرت نصیب انسان می‌شود. این یک نعمت.



جرعه‌ای از دریای ولایت

قرآن مجید می‌فرماید: «بدون ارتباط با پیغمبر ﷺ و در حقیقت بدون ارتباط با پروردگار، شما هر کس هستید، جز یک میت بیشتر نیستید». آیه در سوره مبارکه انفال است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾؛ اگر نفس نبوت پیغمبر به شما نخورد، شما یک میت بیشتر نیستید، یک مرده بیشتر نیستید. یک مرده؛ چیز دیگری نیست. «اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»؛ یعنی اگر در اوج علم باشید، در اوج استادی باشید، در اوج دانش باشید، بدون نفس نبوت، یک میت هستید؛ هیچ چیز دیگری نیستید. خب انسانی که میت است، چقدر می‌ارزد؟ هیچی. به درد چی می‌خورد؟ به درد دور انداختن. پروردگار عالم هر میتی را -میت عقلی و میت روحی- اگر نیاید زنده بشود، آن را دور می‌اندازد؛ هم در دنیا از فیوضات محروم است و هم در قیامت او را دور می‌اندازد، در دوزخ. هر کس می‌خواهد باشد. دوزخ جای بی‌سوادهای تنها نیست؛ بی‌سوادی که نرفته از نفس نبوت استفاده نکرده دوزخی است؛ باسوادی هم که از نفس نبوت بهره نگرفته، او هم دوزخی است.

شما در سوره یس این آیه را ببینید. یک عده‌ای وارد محشر می‌شوند. پروردگار عالم درباره آن‌ها می‌گوید: ﴿يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾^۱: اندوه تاسف حسرت بر مردمی که پیغمبری برای آن‌ها نیامد، مگر اینکه آن پیغمبر را مسخره کردند. مسخره کردن یعنی چه؟ یعنی ارزشی به او ندادند، یعنی به او اقتدا نکردند، یعنی به حرف او گوش ندادند؛ نه اینکه دنبال او راه افتادند و مطالب یاوه گفتند. آن حد پایین مسخره است. حد بالای مسخره این است که یک فرستاده الهی آمده مرده را زنده کند، مرده مثل کرم در لجن دارد می‌لولد و فرار می‌کند که نفس زنده‌کننده پیغمبر به او نخورد. خود این‌هایی که نرفتند از نفس نبوت استفاده کنند باز در سوره یاسین می‌فرماید وقتی از قبر درمی‌آیند، ﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ﴾^۲: فریاد می‌زنند: وای بر ما! چه قدرتی بود که دو مرتبه این خاک میان قبر را جمع کرد و آن بدن

۱. انفال: ۲۴.

۲. یس: ۳۰.

۳. یس: ۵۲.



روزگار دنیا را به ما برگرداند؟! بعد آنجا چون حقایق روشن می‌شود، برمی‌گردند خودشان جواب می‌دهند که ما در دنیا زیاد شنیده بودیم که خداوند وعده داده بود، همه مردگان را زنده می‌کنم و وارد محشر می‌کنم. فرستادگان خدا هم همه راست می‌گفتند و ما به آن‌ها می‌گفتیم که شما دروغگو هستید.

امام حسین علیه السلام می‌گوید: «خداایا! من ستایش می‌گویم تو را که ما هفتاد و دو نفر را با نفس نبوت ارتباط دادی و ما ارزش پیدا کردیم به نبوت. «عَلَىٰ أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ»؛ به سبب نبوت ما را گرامی داشتی و ارزش دادی؛ یعنی اگر نفس نبوت را ما قبول نکرده بودیم، ما هم میت بی‌ارزش بودیم.

سایر نعمت‌ها

دوم، «عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ»؛ نه قرائت قرآن را. به ما قرآنت را فهماندی؛ یعنی ما این توفیق را پیدا کردیم که هم قرآن را شناختیم که چیست، چه جایگاهی دارد، از چه ارزشی برخوردار است و هم عمق آیات قرآن کریم را فهمیدیم. کسی که عمق آیات قرآن مجید را بفهمد و در مواردی که تکلیف پیدا می‌کند، عمل بکند، ارزش پیدا می‌کند به ارزش قرآن. «وَ فَفَّهْتَنَا فِي الدِّينِ»؛ خداایا! نعمت دیگری که به ما دادی، نعمت آگاهی به دین است؛ یعنی ما خبیر به دین شدیم، آگاه به آن شدیم. این سه نعمت شد. سه نعمت دیگر، «وَ جَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعًا وَ أَبْصَارًا وَ أَفْئِدَةً فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ». این جایگاه قرآن است.

تفسیر آیه شریفه «بسم الله»

تفسیر عبارت «بسم»

صفان بن یحیی می‌فرماید: شخصی از شیعیان برای خود من نقل کرد که من رفتم خدمت وجود مبارک امام صادق علیه السلام و عرض کردیم: «یا ابن رسول الله! «بسم الله» را برای من

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَىٰ أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَفَّهْتَنَا فِي الدِّينِ وَ جَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعًا وَ أَبْصَارًا وَ أَفْئِدَةً فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ».

جرعه‌ای از دریای ولایت

تفسیر کنید». امام علیه السلام فرمودند: «ب» بسم الله «بهاء الله» است؛ نور خدا. «سین» بسم الله «سنا الله» است؛ رفعت و بلندمرتبگی خدا. «میم» بسم الله «ملک الله» است؛ فرمانروایی پروردگار بر ظاهر هستی و بر باطن هستی. خب روشن شد برای من که هر کدام از این سه حرف اشاره به حقیقتی از حقایق ذات مقدس پروردگار عالم دارد.

تاثیر «بسم الله» در لذت نماز

شما فکر کنید آدم معنی «بسم الله» را خوب بفهمد، وقتی نماز می‌خواند چقدر لذت می‌برد! چراکه دارد از طریق زبان، خودش را به نور خدا، به رفعت خدا و به فرمانروایی خدا اتصال می‌دهد. نماز مردم منافق، منافق را وصل به خدا نمی‌کند؛ اما نماز مردم مؤمن هر بار اتصال نمازگذار را به پروردگار قوی‌تر می‌کند؛ یعنی اگر آدم، فهمیده نماز بخواند، مرتب به نور قلبش، به منزلت و رفعتش، به توجهش به حکومت پروردگار اضافه می‌شود. لذت می‌برد از بندگی، لذت می‌برد از اینکه چنین وجود مقدسی اجازه داده این مشتمت خاک با یک وضو گرفتن و با یک روبه‌قبله‌شدن به محضر او حاضر بشود. خود فهم این مسئله چقدر لذت دارد! یک مقدار آدم با این مقام‌داران دنیا تناسب بگیرد. گاهی آدم یک ماه می‌دود که می‌خواهد یک مدیری را ببیند، نمی‌شود؛ دو ماه می‌دود که یک وزیری را ببیند، نمی‌شود؛ یک سال می‌دود که یک رئیسی را می‌خواهد ببیند، نمی‌شود. یک گدایی، ثروتمند شده و حالا دفتری دارد، شاگردانی دارد، حسابگرانی دارد و سی نفر دارند در این دفتر کار می‌کنند. آدم می‌خواهد برود یک معامله اقتصادی با این ثروتمند بکند، ده بار می‌رود؛ اما آقا وقت ندارد؛ بفرما، یک وقت دیگر بیا. اصلاً وقت بگیرد، یک ماه دیگر به شما وقت می‌دهیم. این‌ها یک مشتمت جوجه زمینی که گاهی آدم یک ماه می‌دود نمی‌تواند آن‌ها را ببیند؛ اما چه عنایتی است! چه محبتی است! چه لطفی است! چه آقایی است! چه کرمی است که وجود مقدس او که نور تمام آفرینش است، بلند مرتبه است و هیچ کس در برابر او بلند مرتبه نیست، فرمانروای باطن و ظاهر هستی است، کلیددار عالم خلقت است، خزانه او بی‌نهایت است و کمالاتش بی‌نهایت است و میلیاردها چرخ در این عالم به اراده او دارد می‌چرخد، به این آسانی به ما اجازه داده صبح بیابیم روبه‌روی او بایستیم و با گفتن یک سلسله کلمات



نورانی، به نور او وصل بشویم، مقام پیدا بکنیم، فرمانروایی بر نفس خود حاصل بکنیم و بعد هم در رحمت واسعه او با دو رکعت نماز خواندن غرق بشویم!

پیغمبر ﷺ می فرماید: «این پنج وقتی که نماز می خوانیم (صبح، ظهر، عصر، مغرب، عشاء) در باطن مانند این است که هر روز پنج بار وارد یک چشمه آبی بشوید و یک ذره چرک برای شما باقی نگذارد»؛ اگر نماز بخوانید. این چه لطفی است!

هیچ تا حالا نشستید حساب کردید که خدا به این راحتی ما را راه می دهد و بعد هم اجازه می دهد هر مقدار که خواهیم با او حرف بزنیم؟! شما بایست «الله اکبر» را بگو، سوره حمد را بخوان، سوره واقعه بعد از حمد بخوان، سوره یس را بخوان، سوره الرحمن را بخوان، اجازه می دهد؛ [حتی] در نماز واجب. وقتی می روی رکوع، [به جای سه بار] هفت بار بگو: «سبحان ربی العظیم و بحمده»؛ وقتی می روی سجده، هفت بار بگو؛ یک تشهد باحال بخوان؛ اصلاً از اول نماز تا آخر نماز با گردن کج در پیشگاه او اشک بریز؛ اصلاً ایراد نمی گیرد؛ نمی گوید وقت تو تمام شد؛ نمی گوید چه خبر است، چرا این قدر کار را معطل کردی؟

پیغمبر ﷺ می فرماید: هر مقدار سجده شما طولانی تر بشود، شیطان عربده می کشد: «وای! این آدم ضعیف با وصل شدن به نماز، کمر من را شکست». هرچقدر هم می خواهی بمان؛ نه اینکه به تو نمی گویند «آقا! وقت شما تمام شد»، نه اینکه به شما نمی گویند: «چقدر پرحرفی می کنی»؛ بلکه هر مقدار حرف زدنت طول می کشد، آخرش پروردگار برمی گردد به ملائکه می گوید: «بینید در این دنیای پرفساد و پرهیجان که از درودیوار آن شهوات می بارد، بنده من آمده مقابل من با چه حالی، با چه گردن کجی، با چه تن صدایی، با چه حمد و سوره ای، با چه رکوع و سجودی دارد من را عبادت می کند». این را فکر کردید؟! نه؛ بیشتر ما همچین فکری نکردیم که ما کی هستیم، او کیست و چه شده که او ما را راه می دهد و ردمان هم نمی کند!

دیدید وقتی می روید یک مدیر را ببینید، شش بار می آیند در اتاق، می گویند: «آقا! وقت شما تمام شده؛ بفرمایید». هر چه می گویند: «من حرف هایم نیمه کاره مانده»، می گویند: «آقا! ده نفر منتظر هستند».

جرعه‌ای از دریای ولایت

«يَا مَنْ لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ»^۱ اگر تمام موجودات عالم در مقابل او بایستند به نماز به یکی از آن‌ها نمی‌گویید که در مخلوط شدن این همه صدا، صدای تو را من نمی‌شنوم. صبر کن حرفهایشان را دیگران بزنند، بعد تو حرفت را بزن». این طور نیست. یک روایت لطیفی برای شما بگویم، خیلی روایت مهمی است. می‌گوید: «بنده من! به گونه‌ای با تو عمل می‌کنم، به گونه‌ای تو را راه می‌دهم، به گونه‌ای حرف تو را گوش می‌دهم که انگار در این عالم فقط تو یک نفر را دارم». این است پروردگار و این است نماز که یک «ب» بسم الله آن یک «سین» بسم الله آن یک «میم» بسم الله آن چقدر ارزش به انسان منتقل می‌کند!

نماز خاص

نماز را آنی می‌شناخت که نماز ظهرش را با هجده نفر به جماعت خواند. وقتی که نمازش تمام شد، دو نفر در تیرباران لشگر با تیرهایی که به آن‌ها زده شد، قطعه‌قطعه شدند. نماز عصرش را هم در گودال با بدن خون‌آلود و با آن حال مخلصانه بی‌نظیر خواند. دیگر تا جهان هست، بزمی چنین نبیند، به خود، آسمان و زمین.

دگر تا جهانست، بزمی چنین نبیند به خود، آسمان و زمین

حسین جان! نه نماز ظهر تو را دیگر کسی در عالم دید و نه نماز عصر تو را کسی در عالم دید. مهلت هم به تو ندادند که ذکرهای بعد از نماز را بگویی؛ مخصوصاً تسبیحات مادرت زهرا علیها السلام را. آن‌ها را دیگر بالای نیزه گفتی. واقعاً دگر تا جهان هست، بزمی چنین، نبیند به خود، آسمان و زمین.

تفسیر کلمه «الله»

صفان بن یحیی می‌فرماید: این دوست من به من گفت که از امام صادق معنی «الله» را پرسیدم. البته آن چه حضرت صادق علیه السلام در معنای «الله» فرمودند، یک مرحله از معنای «الله»

۱. فرازی از دعای مشلول.



است و نه کل معنا؛ چون پیغمبر اکرم ﷺ می فرماید: هر آیه قرآن، هفتاد معنا دارد و هر معنایی، هفتاد معنا دارد». هر آیه ای حداقل چهار هزار و نهصد رشته معنا دارد. امام از چهار هزار و نهصد رشته معنای «بسم الله» یک رشته مختصرش را برای این بزرگوار نقل کردند. گفتند: «الله» یعنی چه؟ حضرت واقعاً چه تفسیری کردند! باید گفت الله اکبر! اگر آدم تفسیر «الف» الله را از قول حضرت صادق ﷺ خوب بخواید بفهمد، باید زیارت جامعه کبیره را خوب بفهمد؛ و الا به این سادگی قابل فهم نیست. فرمود: الف الله، «آلاء الله»؛ نه «نعم الله». ما یک «نعمت» و یک «آلاء» در قرآن داریم که در سوره الرحمن آمده است: «فَبِأَيِّ آلَاءِ اللَّهِ» نمی گوید: «فَبِأَيِّ نِعْمَةٍ». فرق بین «آلاء» و بین «نعمت» مفصل است که آن را بعد باید عرض بکنم. «آلاءُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ مِنَ النَّعْمِ بَوْلَايَتِنَا»؛ این معنی «الف» است. اصلاً این تفسیر امام صادق ﷺ مست کننده است. لام الله، «إِلْزَامُ اللَّهِ خَلْقَهُ وَلايَتِنَا»؛ های الله، «هُوَ أَنْ لَمَنْ خَالَفَ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ»؛ «قُلْتُ الرَّحْمَنُ، قَالَ بِجَمِيعِ الْعَالَمِ؛ قُلْتُ الرَّحِيمُ، قَالَ بِالْمُؤْمِنِينَ خَاصَّةً».

خب پرونده توضیح امام صادق ﷺ از «الله» و «رحمن» و «رحیم»، خیلی مختصر روخوانی شد. حالا تا جلسه بعد ببینیم عمق این حرف های حضرت صادق ﷺ چیست. حرفم تمام.

سلامی خدمت حضرت رضا ﷺ و ذکر مصیبت

این هایی که امشب واقعاً کبوتروار می روند حرم حضرت رضا ﷺ، آیا این حال زیارت امشب آن ها، قابل وصف است؟! نه؛ ثوابش قابل وصف است؟! نه؛ اما این هایی که امشب

۱. معانی الأخبار، ج ۱، ص ۳: «عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَمَّنْ حَدَّثَهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَقَالَ الْبَاءُ بَهَاءُ اللَّهِ وَ السَّيْنُ سَنَاءُ اللَّهِ وَ الْمِيمُ مُلْكُ اللَّهِ قَالَ قُلْتُ اللَّهُ قَالَ الْأَلْفُ آلَاءُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ مِنَ النَّعْمِ بَوْلَايَتِنَا وَ اللَّامُ إِلْزَامُ اللَّهِ خَلْقَهُ وَلايَتِنَا قُلْتُ فَأَلْهَاءُ فَقَالَ هَوَانٌ لِمَنْ خَالَفَ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قُلْتُ الرَّحْمَنُ قَالَ بِجَمِيعِ الْعَالَمِ قُلْتُ الرَّحِيمُ قَالَ بِالْمُؤْمِنِينَ خَاصَّةً».

جرعه‌ای از دریای ولایت

با ولع و حرص می‌روند، باید بدانند که خود حضرت رضا علیه السلام، یعنی روح مطهر ایشان در عالم برزخ، امشب در حرم مطهر نیستند و روح مطهر او روی ضریح هم پرواز نمی‌کند. امشب امام هشتم علیه السلام با همه ائمه علیهم السلام، با صدیقه کبری علیها السلام، با هفتاد هزار فرشته، با روح همه انبیا علیهم السلام، در حرم ابی‌عبدالله علیه السلام است. شما می‌روید حرم حضرت رضا علیه السلام، حتماً هم امام هشتم را زیارت کنید و هم ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام را؛ ولو مختصر هم زیارت می‌کنید؛ اما زیارت کنید که شما و ما را امشب جزء زائران حرم ابی‌عبدالله علیه السلام همراه با انبیا و اولیا و صدیقه کبری و پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله قرار بدهند.

«الْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَاعَبْدِاللَّهِ وَ عَلَى الْأَزْوَاجِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَجَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ»

دیدند زینب کبری علیها السلام در حال جستجو است. این قدر با ادب بودند که از عمه نپرسیدند: «دنبال چه می‌گردی؟» اما اگر دخترها و خواهران سوال می‌کردند دنبال چه می‌گردی، جواب زینب کبری علیها السلام جز این نبود:

گلی گم کرده‌ام می‌جویم او را به هر گل می‌رسم می‌بویم او را
اگر بینم گلم در خاک و در خون به آب دیدگان می‌شویم او را

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا وَ لِوَالِدِنَا وَ لِوَالِدِي وَ لِوَالِدِي. اللَّهُمَّ ارحم شهدائنا و ارحم امامنا و انصُر قائدنا و اشْفِ مَرْضانا أَيَّد و احْفَظ امامَ زماننا».

